

فصل اول

مقابله با اسلام‌گرایی: یک آزمون بزرگ

محمدرضا شالگونی

گسترش پرشتاب اسلام‌گرایی در بسیاری از کشورهای خاور میانه و شمال آفریقا، مجالس مساعد برای نگهبانان "نظم نوین جهانی" بوجود می‌آورد تا دشمن شماره یک "دنیای متمدن" را به افکار عمومی غرب معرفی کنند. در فضای مانوی جدیدی که برمدار این رویا رویی ساخته میشود، جنبش چپ - مخصوصا جنبش چپ کشورهای اسلامی - کجا ایستاده است و باید بایستد؟ جهت‌گیری کنونی بسیاری از جریان‌های چپ، متاسفانه، چندان امیدوار کننده نیست. بنظر می‌رسد که چپ بیش از آنکه به رسالت خود بیندیشد، به "بازی در بساط دیگران" فکر می‌کند. در کشورهای عربی که اسلام‌گرایی در حال اوج‌گیری است، بسیاری از جریان‌های چپ چنان مجذوب و مرعوب قدرت تهاجمی و نفوذ توده‌ای آن شده‌اند که همان حرکت فاجعه بار بخش اعظم چپ ایران در دوره انقلاب را تکرار می‌کنند. و درمقابل، بسیاری از آنهایی که خطر اسلام‌گرایی را دریافته‌اند، از ترس آن در سنگر بورژوازی لیبرال پناه می‌گیرند و حتی از گسترش نفوذ اسلام‌گرایی، عدم آمادگی اکثریت مردم برای دموکراسی را نتیجه می‌گیرند. درایران نیز با آنکه چپ، اسلام‌گرایی را در مراحل مختلف گسترش آن تجربه کرده و قربانی اصلی تسلط آن بوده است، ولی هنوز نتوانسته به ایستار روشنی در برابر آن دست یابد. صرف‌نظر از چپ رفرمیست که در دوره استقرار و تحکیم قدرت جمهوری اسلامی به بهانه حمایت از "مستضعف" پناهی و امپریالیسم ستیزی آن در برابرش زانو زد و اکنون پوست انداخته و رسماً به زیر بال بورژوازی لیبرال خزیده است؛ بسیاری از جریان‌های چپ رادیکال نیز درمقابله با آن به تاکتیک‌های رایج ضد دیکتاتوری چسبیده‌اند و گمان می‌کنند ائتلاف یا حداقل یک هماهنگی عملی میان همه مخالفان رژیم می‌تواند آنرا به زیر بکشد و نظامی دموکراتیک بجای آن مستقر سازد. اما هم تسلیم طلبی درمقابل اسلام‌گرایی و هم پناه بردن به لیبرالیسم درمقابله با آن، علیرغم تفاوت‌های آشکاری که دارند به نتیجه واحدی می‌انجامند: انحلال چپ بعنوان یک نیروی سیاسی - اجتماعی مستقل و ضعیفتر شدن شانس دموکراسی. زیرا دراین کشورها فقط یک جنبش نیرومند چپ میتواند از سنگر دموکراسی درمقابل اسلام‌گرایی پاسداری کند. و درنبرد یا درهم شکستن یک جنبش نیرومند و مستقل چپ است که اسلام‌گرایی به میداندار صحنه سیاست تبدیل میشود. بنابراین چپ در صورتی می‌تواند به مقابله موثر با اسلام‌گرایی برخیزد که اولاً عناصر اصلی بوجود آورنده آنرا بشناسد و ثانیاً به رسالت تاریخی خود باور داشته باشد.

اسلام‌گرایی چیست

اسلام‌گرایی یک جنبش اساساً سیاسی است که چیرگی فرهنگ غربی در کشورهای اسلامی را مایه اصلی عقب‌ماندگی و تباهی مادی و معنوی این کشورها می‌داند و راه‌هایی مسلمانان - و نیز تمامی بشریت - از این تباهی را در روی آوردن به آموزشهای اسلام و اجرای شریعت اسلامی می‌بیند که باید از طریق برپایی یک حکومت اسلامی عملی شود. بنابراین، اسلامی کردن قدرت سیاسی یا ادغام دین و دولت، خواست اصلی و کلیدی اسلام‌گرایی است. اگر این

تعریف از اسلام‌گرایی درست باشد، در بررسی آن به نکات زیر باید توجه شود:

الف - اسلام‌گرایی یک جنبش اساساً سیاسی است. زیرا عموماً درمقابله با قدرت سیاسی غیر اسلامی یا غیر وفادار به اسلام و "منحرف" از آن، شکل می‌گیرد و ایجاد حکومت اسلامی را هم‌چون شعار محوری و دلیل وجودی خود می‌نگرد. هدف اسلام‌گرایی صرفاً نشان دادن افراد مسلمان در راس قدرت سیاسی نیست، بلکه تجدید سازماندهی قدرت سیاسی برای اجرای اصول و قوانین اسلامی و پی‌ریزی جامعه اسلامی است. اسلام‌گرایی فقط نمی‌خواهد دولت را بهره‌رایت شریعت اسلامی وادارد بلکه می‌خواهد دولت را به ابزاری برای اجرای موثر و قاطع شریعت تبدیل کند. هدف آن دولتی کردن دین و ادغام دستگاه مذهب در دستگاه دولت نیست، بلکه دینی کردن دولت و تبدیل دستگاه دولت به بازوی اجرایی دستگاه مذهب است. از اینرو، اولاً هر مسلمان متدین و حتی هر مسلمان متعصب معتقد به تمامی احکام و مقررات شریعت اسلامی، ضرورتاً هوادار "اسلام‌گرایی" نیست. در واقع میان معتقدان به اسلام و هواداران "اسلام‌گرایی" تفاوت آشکاری وجود دارد که توجه به آن هم بلحاظ نظری و هم بلحاظ عملی اهمیت دارد. و آن عبارتست از تاکید "اسلام‌گرایان" بر ضرورت ایجاد حکومت اسلامی. اسلام‌گرایان فقط بخشی از مسلمانان متدین و حتی متعصب را تشکیل می‌دهند. و غالب مسلمانان متدین - نه فقط امروز بلکه در گذشته نیز - ضرورتاً هوادار ایجاد حکومت اسلامی نبوده‌اند و نیستند. مثلاً نباید فراموش بکنیم که قبل از طرح نظریه "ولایت فقیه" از طرف خمینی، بخش اعظم روحانیت در ایران طرفدار ایجاد حکومت اسلامی نبود و بسیاری از مراجع تقلید حتی در دوره‌های درگیری با دولت نیز شعار حکومت اسلامی را طرح نمی‌کردند. و حتی روحانیان سیاست‌پیشه‌ای مانند مدرس و کاشانی نیز به چنین شعاری متوسل نمی‌شدند. خود خمینی نیز قبل از دهه چهل طرفدار ایجاد حکومت اسلامی نبود و بنابراین خود او را نیز قبل از طرح نظریه "ولایت فقیه" نمی‌توان "اسلام‌گرا" نامید. ثانیاً اسلام‌گرایی ضمن اینکه حکومت اسلامی را هم‌چون ابزار اجرای شریعت و پی‌ریزی جامعه اسلامی می‌نگرد، تک تک مسلمانان را نیز مکلف به تلاش در جهت تحقق این هدف می‌داند و بنابراین همه آنها را دعوت می‌کند و حتی بلحاظ شرعی موظف می‌داند که در سیاست شرکت کنند یا - بقول رهبران جمهوری اسلامی - "در صحنه‌ها حاضر باشند". درحقیقت از نظر اسلام‌گرایی، برپایی حکومت اسلامی بدون بسیج سیاسی فعال "امت" اسلامی تصورناپذیر است. هرچند اسلام‌گرایی "حکومت اسلامی" را مجری دستورات و قوانین الهی می‌داند و نه تابع اراده مردم، ولی "بیعت" مسلمانان با آن و حمایتشان از آنرا شرط برپایی حکومت اسلامی تلقی می‌کند. تلاش برای بسیج سیاسی فعال مردم و حتی تبدیل فعالیت سیاسی به جزئی از تکالیف مذهبی روزمره مردم، یکی از مشخصات انکارناپذیر اسلام‌گرایی است. تصادفی نیست که جمهوری اسلامی این گفته سید حسن مدرس را که "سیاست ما عین دیانت ماست و دیانت ما عین سیاست ما" به یکی از شعارهای مهم خود تبدیل کرده است.

ب - اسلام‌گرایی یک جنبش عمیقاً واکنشی و اعتراضی است؛ اعتراض علیه نفوذ فرهنگی غرب در کشورهای اسلامی. حساسیت ویژه اسلام‌گرایی به گسترش نفوذ فرهنگی غرب به معنای این است که آنرا اهرم اصلی چیرگی اقتصادی و سیاسی غرب بر این کشورها می‌داند. و با همین حساسیت است که مبارزه فرهنگی را تعیین‌کننده‌ترین مبارزه در دفاع از هویت و موجودیت این کشورها می‌داند. مبارزه فرهنگی برای اسلام‌گرایی مبارزه‌ای است برای دفاع از ارزشها و نهادهای اسلامی. در این مبارزه است که رویارویی اسلام با "استکبار جهانی" نمایان‌تر از هر حوزه دیگر آشکار می‌گردد. اما در مبارزه فرهنگی عرصه درگیری بسیار فراخ است و

هدف‌ها بشدت رادیکال: اولاً دشمن نه فقط به غیر مسلمانان محدود می‌شود و نه فقط به بیرون از جامعه اسلامی. مسئله این است که دشمن بدرون "خانه" راه یافته و سنگرهای خود را مستحکم‌تر می‌کند و حتی بعضی از مسلمانان نیز آگاهانه یا ناآگاهانه با آن همکاری می‌کنند و برای بیرون راندن دشمن قبل از همه باید همدستان آنرا درهم کوبید. بهمین دلیل است که درگیری با "غرب گرایان" یا "غرب زدگان" و مرعوب ساختن و عقب راندن آنها نخستین مرحله جنگ با دشمن تلقی می‌شود و بعد نوبت مسلمانان همدست با غرب و متمایل به ارزشهای غربی فرا می‌رسد. در واقع اسلام‌گرایی نمی‌تواند با اسلام و مسلمانان سازگار با غرب درگیر نشود. تصادفی نبود که خمینی دائماً به "اسلام آمریکایی" حمله می‌کرد و "اسلام ناب محمدی" را در مقابل آن قرار می‌داد. این "اسلام آمریکایی" طیف وسیعی را در بر می‌گرفت و از ملک فهد گرفته تا مهندس بازرگان، گرایش‌های متنوع و متضادی در داخل آن قرار می‌گرفتند. و "ناب" بودن "اسلام محمدی" با غرب ستیزی آن شناخته می‌شد. ثانیاً مبارزه فرهنگی اسلام با ارزشهای غیر اسلامی اساساً غربی، مبارزه‌ای است در مقیاس جهانی. در حقیقت تاکید اسلام‌گرایی بر اهمیت مبارزه فرهنگی است که آنرا ضرورتاً به یک مبارزه بین المللی تبدیل می‌کند. در مبارزه اقتصادی و سیاسی، ناگزیر محدوده ملی بر اسلام‌گرایی تحمیل می‌شود و این جنبش ناگزیر در درون مرزهای سیاسی یک کشور محاط می‌شود و با مسائل مشخص یک هویت ملی درگیر می‌گردد. اما در مبارزه فرهنگی است که اسلام بمثابه یک ایدئولوژی و یک فرهنگ نمایان می‌گردد و ناگزیر بر فراز مرزهای ملی کشورهای اسلامی. در مبارزه فرهنگی است که اسلام بطور همزمان، هم ملی‌گرایی را پس می‌راند و مرزهای ملی میان کشورهای اسلامی را کمرنگ می‌سازد و هم از هویت "ملی" مسلمانان - یعنی "ملت" اسلام در مقابل "کفر" و "استکبار جهانی" دفاع می‌کند. انترناسیونالیسم اسلام‌گرایی بطور همزمان هم خارجی ستیز است و هم ضد ناسیونالیسم. این نوع ضدیت با ناسیونالیسم خود شکلی مسخ شده از ناسیونالیسم است، ناسیونالیسم تحقیر شده و جریحه دار شده. ثالثاً از آنجا که اسلام‌گرایی در واکنش به نفوذ فرهنگی غرب متولد می‌شود و می‌خواهد کشورهای اسلامی را از فرهنگ غربی "پاک" سازد و جامعه‌ای بر پایه ارزشهای "ناب" اسلامی ایجاد کند، هدفی دارد که فقط از طریق نابودی کشورهای اسلامی می‌تواند برآورده شود. زیرا لازمه دست یافتن به این هدف بسیار رادیکال و کاملاً اتوپییک، جدا کردن کشورهای اسلامی از بقیه دنیا و بستن همه منافذهای آنها و مهمتر از همه، سرکوب و ریشه کن کردن تمامی عوامل بازتولید کننده فرهنگ امروزی جهان در درون آنهاست. اما در دنیای بهم پیوسته امروز، اگر جدایی سیاسی و خودبستگی اقتصادی تاحدی و برای مدتی شدنی باشد، خود بستگی فرهنگی بهیچوجه شدنی نیست. و ریشخندآمیز این است که خود اسلام‌گرایی بعنوان یک جنبش، محصول همین بهم پیوستگی جهان امروزی است. رادیکالیسم پر رنگ اسلام‌گرایی دقیقاً از اتوپیسم ارتجاعی آن مایه می‌گیرد، اتوپیسمی که اتوپی آن در گذشته قرار دارد و نه در آینده. شعار "الاسلام یعلو ولایعلی علیه" (اسلام برتری می‌یابد و نمی‌شود بر آن برتری یافت) که اسلام‌گرایی می‌خواهد از طریق بسیج و اقدام توده‌ای به آن معنا بدهد، فراخوان جنگی است نامحدود و عملاً بی پایان با جهان امروز؛ دقیقاً به این دلیل که میدان اصلی درگیری در آن، میدان فرهنگی است. چنین جنگی نمی‌تواند به حوزه‌های دیگر، و عملاً به همه حوزه‌های زندگی معاصر گسترش نیابد.

ج - هرچند اتوپی (آرمانشهر) اسلام‌گرایی در گذشته قرار دارد و نه در آینده، ولی اسلام‌گرایی یک جنبش نو و امروزی است و حتی می‌شود گفت نوعی جنبش سیاسی "پست

مدرن" است. توجه به این نکته از نظر سیاسی اهمیت زیادی دارد. اگر قبول کنیم که حرف اصلی اسلام‌گرایی واکنش اعتراضی در مقابل فرهنگ غربی است، تنش‌های زیادی ببار می‌آورد و گذشته‌گرایی ایدئولوژی آنرا زیر فشار دایمی قرار می‌دهد. مثلاً پلاتفرم اسلام‌گرایی درباره مسئله ارضی، رابطه کارگر و سرمایه دار یا نقش اقتصادی دولت چیست؟ درمتون فقهی حتی تصویری از صورت مسئله امروزی این قضایا وجود ندارد. واگر اسلام‌گرایی بخواید با مقولات حقوقی دوره شبانی و خلافت اسلامی به این مسائل پاسخ بدهد، ناگزیر خواهد بود به مثابه یک جنبش توده‌ای متولد در بستر تاریخ و جغرافیای امروز خودکشی کند. بهمین دلیل است که اسلام‌گرایی هر جا با چهارچوب مشخص مسائل حیاتی جامعه امروز روبرو می‌شود، یک جنبش سیاسی بدون پلاتفرم است. و از اینجاست که تنشها و تناقضات درونی دایمی آن آغاز می‌شود. این تنشها و تناقضات را حتی در مواردی نیز که اسلام‌گرایی دارای پلاتفرم کاملاً سراسری است می‌توان مشاهده کرد. مثلاً قوانین شریعت درباره زنان از صراحت بی‌مانندی برخوردار است و از اینرو جنبش اسلام‌گرایی درباره زنان پلاتفرم سراسری دارد که چکیده آن تاکید بر "آپارتاید جنسی" و کهنتری زن است و در واقع تلاش برای بازگرداندن زنان به خانه، در همه جا یکی از داغ‌ترین محورهای "جهاد فرهنگی" اسلام‌گرایان است. با اینهمه، بی‌تردید در هیچیک از کشورهای اسلامی تاکنون هیچ جنبشی نتوانسته است باندازه اسلام‌گرایی زنان را برای شرکت در تظاهرات سیاسی به خیابانها بکشاند. اما حکم شریعت هرچه باشد، زنانی که برای تظاهرات سیاسی به خیابان می‌ریزند دیگر به آسانی درخانه زندانی نخواهند شد و درست همین زنان حکم شریعت را درباره زن زیر سؤال خواهند برد؛ کاری که درایران هم اکنون آغاز شده است. تناقض میان دیروز و امروز در اسلام‌گرایی، بعبارت دیگر تناقض میان پویایی جنبش و سنگوارگی ایدئولوژی آن، حتی منشا یک بحران هویت دایمی در صفوف اسلام‌گرایی است. گرایشات رقیب در صفوف اسلام‌گرایی میکوشند با حذف یکی از دو بازوی این تناقض به تنشهای درونی دایمی این جنبش پایان بدهند. و بعضی از مخالفان اسلام‌گرایی - و همچنین آنهايي که می‌کوشند با-ان کنار بیایند- نیز برای توجیه پاسخها و راه‌های دلخواهشان، میل دارند این تناقض درونی آنرا نادیده بگیرند. اما حقیقت این است که جنبش اسلام‌گرایی جز بازتاب سیاسی همین تناقض چیز دیگری نیست. بنابراین حل این تناقض یعنی از بین رفتن شرایط موجودیت و تجزیه عناصر بوجودآورنده همین جنبش. اگر بپذیریم که اسلام‌گرایی واکنشی اعتراضی به نفوذ فرهنگ غربی است، باید توجه داشته باشیم که این واکنش درست بهمین دلیل، پدیده‌ای است وابسته به فرهنگ غربی، همزمان باگسترش آن در کشورهای اسلامی و حتی متاخر بر آن. و اگر درست است که اسلام‌گرایی بیان رویارویی دیروز و امروز در کشورهای اسلامی است، این رویارویی نمی‌تواند به رویارویی اسلام‌گرایی و مدرنیسم محدود بماند و بدرون خود اسلام‌گرایی کشیده نشود. زیرا هیچ جنبش معترض به فرهنگ درحال گسترش، بدون جذب عناصری از آن اصلاً نمی‌تواند شکل بگیرد. بنابراین نادیده گرفتن علل و شرایط موجودیت اسلام‌گرایی همان‌طور گمراه‌کننده و زیانبار است که چشم بستن به گذشته‌گرایی آن. در هر حال نباید فراموش کرد که اسلام‌گرایی درعین حال که بزرگترین جنبش گذشته‌گرا در تاریخ معاصر کشورهای اسلامی است، جسورانه‌ترین بدایع و بدعتها را نیز در تفکر دینی توده مسلمانان دامن زده است. به این اعتبار، اسلام‌گرایی فقط شورشی علیه مدرنیسم نیست، بلکه یکی از راههای پیشروی مدرنیسم هم هست؛ البته راهی متناقض و بشدت دردناک.

د - اسلام‌گرایی تلاشی است برای بسیج توده ای مردم به دفاع از شعارها و ارزشهای

اسلامی در شرایط برانگیختگی پیکارهای طبقاتی. در بررسی زمینه طبقاتی این جنبش توجه به دو نکته اهمیت دارد: نخست اینکه اسلام‌گرایی محصول نبود یا رکود پیکار طبقاتی نیست، بلکه برعکس، بمثابة يك جنبش، غالباً در بستر تنشهای طبقاتی شکل می‌گیرد. و دوم اینکه همیشه از طریق خنثی شدن روند رویارویی و قطب بندی طبقاتی است که می‌تواند به يك جنبش توده‌ای تبدیل شود. در واقع، اسلام‌گرایی بمثابة يك جنبش، محصول مسخ شدگی پیکار طبقاتی است؛ شکلی از پیکار طبقاتی است که از منشا و زمینه اجتماعی شکل‌گیری خود شرمنده است. و بنابراین ضدیت با اندیشه پیکار طبقاتی را بیکی از اصول ایدئولوژیک خود تبدیل می‌کند. از این لحاظ، اسلام‌گرایی با فاشیسم شباهتهای زیادی دارد. هردو در بطن بحرانهای اجتماعی ساختاری و تنشهای طبقاتی پدیدار می‌شوند؛ هردو محصول خنثی شدن روند قطب بندی طبقاتی هستند و از طریق ضدیت با اندیشه صف بندی طبقاتی و پیکار طبقاتی، این خنثی‌شدگی را تکمیل می‌کنند و به نتیجه عملی می‌رسانند؛ و هر دو با ایجاد محورهای جدید تنش، نیروی ایجاد شده در بستر تنشهای طبقاتی را به مجرای دیگری می‌کشانند و به نیروی کاملاً مخرب و به مراتب خشنتری تبدیل می‌کنند. اینکار را فاشیسم از طریق دامن زدن به تعلقات و تعصبات ملی انجام می‌دهد و اسلام‌گرایی با فعالتر کردن تعلقات و تعصبات مذهبی.

اما سازمان دادن يك جنبش توده‌ای در ضدیت با اندیشه صف‌آرایی و پیکار طبقاتی، آنهم درست در بطن برانگیختگی‌های طبقاتی، کاری نیست که بدون يك نظام ایدئولوژیک یا دستکم مجموعه‌ای از عناصر ایدئولوژیک ریشه دار در میان مردم و همچنین يك تشکیلات ایدئولوژیک نیرومند، شدنی باشد. اینکار را اسلام‌گرایی با تکیه بر مذهب رسمی و با بهره‌گیری از تشکیلات آن پیش می‌برد. از اینرو تشکیلات مذهب رسمی در شکل‌گیری اسلام‌گرایی و تبدیل آن به يك جنبش توده‌ای اهمیت حیاتی دارد. اگر نظریه اسلام‌گرایی نتواند بر تشکیلات مذهب رسمی تسلط یابد و آنرا به دنباله روی از خود، یا دستکم به سکوت رضایت آمیز در برابر خود وادارد - چیزی که لازمه پاره‌ای دستکاریها و جابجاسازیه‌ها در تفکر سنتی در جهت سیاسی کردن نظام ایدئولوژیک موجود مذهبی است - هرگز نمیتواند به يك جنبش توده‌ای نیرومند تبدیل شود.

نقش ایدئولوژی و تشکیلات مذهبی در شکل‌گیری اسلام‌گرایی هرچه باشد، تردیدی نیست که این جنبش را نمی‌توان فقط در ایدئولوژی و تشکیلات ایدئولوژیک خلاصه کرد. اسلام‌گرایی يك جنبش توده‌ای است و مانند هر جنبش توده‌ای، انبوه کسانی که به آن معنا می‌بخشند، قبل از هر چیز با منافع و انگیزه‌های مشخص دنیوی به حرکت در می‌آیند. منافع و انگیزه‌های همه آنها نه فقط یکسان نیست بلکه از جهاتی ناهمگن و حتی ناهمبند است. آنها به قشر یا طبقه اجتماعی واحدی تعلق ندارند. با اینهمه، چیزی آنها را بهم پیوند می‌دهد: همه احساس می‌کنند که با روند دگرگونیهای اجتماعی به اشکال و درجات مختلف به حاشیه رانده می‌شوند و این احساس مشترك به حاشیه رانده شدگی است که همه گروههای اجتماعی متکی به نهادهای دیروزی و در حال فروریزی را به واکنش برمی‌انگیزد و با شکل دادن به يك بلوک فراطبقاتی، بهم نزدیک می‌کند. شکل‌گیری چنین بلوکی بازتاب گسستی فرهنگی در جامعه بخش سنتی جامعه را از بخش مدرن آن جدا می‌کند. عوامل متعددی در ایجاد، گسترش و سراسری شدن این گسست فرهنگی در متن رویاروییها و برانگیختگیهای طبقاتی و تا حد زیادی در نتیجه چنین رویاروییها و برانگیختگیهایی بوجود می‌آید. اسلام‌گرایی از بطن همین گسست فرهنگی بیرون می‌آید و برای تبدیل آن به يك رویارویی سیاسی میان بخش سنتی و

مدرن جامعه، فعالانه از اندیشه و ارزشهای مذهبی بهره برداری می‌کند. ولی آنچه اسلام‌گرایی را به يك جنبش توده‌ای فعال تبدیل می‌کند، توجه ویژه آن به وضع فلاکت بار تهیدستان و مخصوصاً "جمعیت حاشیه تولید" شهرهاست. همین توجه ویژه به "مستضعفین" و تمرکز روی بسیج آنها یکی از مشخصات مهم اسلام‌گرایی و یکی از وجوه تمایز اصلی آن از جنبشهای دیگر اسلامی است؛ مشخصه‌ای که بسیاری از مخالفان اسلام‌گرایی معنای واقعی آنرا نادیده می‌گیرند. مثلاً درحالی‌که بسیاری از فعالان جنبش چپ رابطه اسلام‌گرایی با تهیدستان شهری را سرسری می‌گیرند و از هر نوع تامل جدی درباره آن طفره می‌روند؛ پاره‌ای از آوازه‌گران سرمایه‌داری می‌کوشند به اعتبار همین رابطه، اسلام‌گرایی را نیز شاخه‌ای از جنبش چپ یا خویشاوند با آن قلمداد کنند و مخصوصاً تاریخ‌اندیشی اسلام‌گرایی را بازتاب فقر فرهنگی توده تهیدست معرفی کنند. حقیقت این است که فلاکت یاس آور جمعیت حاشیه تولید شهرها در شکلگیری اسلام‌گرایی بمتابه يك جنبش توده‌ای نقش بسیار مهمی دارد. تصادفی نیست که پرتحرکترین پایگاههای توده‌ای اسلام‌گرایی همه جا در فقرزده‌ترین محلات شهرها قرار دارند. رهبران غالب جریانهای اسلام‌گرایی به این حقیقت آگاهند و معمولاً با هشیاری از آن بهره‌برداری می‌کنند. اما حقیقت دیگری هم وجود دارد: اسلام‌گرایی دشمنی خود را با اندیشه پیکار طبقاتی هرگز پنهان نمی‌کند و دفاع از عقب مانده‌ترین و خشنترین اشکال مالکیت خصوصی یکی از چشمگیرترین شاخصهای ایدئولوژی اسلام‌گرایی است. آیا تصادفی است که مثلاً اسلام‌گرایی در ایران حتی در گرماگرم يك انقلاب توده‌ای - درحالی‌که با کارهای جسورانه‌ای مانند گروگانگیری دیپلماتهای آمریکایی دنیا را به شگفتی وا می‌داشت - از موضع‌گیری درباره حساسترین مسایل طبقاتی مانند قانون کار و مسئله ارضی سرباز میزد؟ تردیدی نیست که اسلام‌گرایی از سرخوردگی و ناآگاهی تهیدستان نیرو می‌گیرد، اما - و این "اما" بسیار مهم و درخور تامل است - درجهت شکل دادن به يك بلوک فراطبقاتی و بنابراین در ضدیت با اندیشه صف بندی و پیکار طبقاتی. درهرحال نباید فراموش کرد که دلیل وجودی و رسالت اصلی اسلام‌گرایی مقابله با گسترش نفوذ فرهنگ غربی است و گسترش نفوذ اندیشه پیکار طبقاتی نه تنها چنین مقابله‌ای را بی معنا می‌سازد، بلکه تقریباً تمام عناصر جدید اندیشه پیکار طبقاتی خود جزئی از فرهنگ غربی است.

ه - اسلام‌گرایی جنبشی است واپسگرا و در ضدیت آشکار و آشتی ناپذیر با دمکراسی. برای این جنبش، "اصالت" يك مقوله محوری است؛ "اصالت" فرهنگ و ارزشهای اسلامی. و آنچه اسلام‌گرایی را به ضدیت با تجدد و دمکراسی وا می‌دارد، همین مقوله "اصالت" است. یعنی اعتقاد به اعتبار فراتاریخی ارزشهای اسلامی و دفاع از حقایق جاودانه آنها در مقابل "هوی و هوسها" و بافته‌های "عقل ناقص" انسان خاکی و فانی. مسلم است که نه هواداری از هر ارزش اسلامی ضرورتاً ارتجاعی و ضد دموکراتیک است و نه مخالفت با هر ارزش غربی. اما مقوله "اصالت" بسیار فراتر از این حرفها، دفاع از يك نظام ارزشی برتر از داوری عقل انسانی است. نتیجه بیواسطه و بنابراین، نفی حق آنها برای تعیین سرنوشت شان، چیز دیگری نمی‌تواند باشد. درحقیقت، تاریخ‌اندیشی اسلام‌گرایی به خارجی ستیزی و نفرت از فرهنگ دیگران خلاصه نمی‌شود. اسلام‌گرایی نمی‌تواند در ضدیت با فرهنگ غربی متوقف شود؛ ضدیت با هر فرهنگ غیراسلامی و "غیر آسمانی" و بنابراین، ضدیت با حق حاکمیت مردم و حتی خود مسلمانان، جزئی جدایی‌ناپذیر از نظام فکری آنست. وقتی يك جنبش سیاسی فعالانه می‌کوشد از طریق دستیابی به قدرت دولتی چنین فکری را برجامعه تحمیل کند و بر مبنای آن جامعه را تجدید سازمان بدهد، بی تردید شرایط استقرار يك دولت تمامیت گرا (توتالیتر)

را تدارك می‌بینند، دولتی که فقط به سرکوب آزادیها، مقاومتها و اعتراضات مردم بسنده نمی‌کند، بلکه از آنها پیروی فعال می‌طلبد. اسلام‌گرایی اگر به اندیشه مرکزی پلاتفرم خودش - یعنی دینی کردن دولت - وفادار بماند، نمی‌تواند از سازماندهی يك دولت تمامیت‌گرا اجتناب کند. دولت تمامیت‌گرا يك دولت خودکامه است، اما با انواع دیگر خودکامگی تفاوتی دارد که توجه به این تفاوتها برای داشتن تصویری درست از نحوه ضدیت اسلام‌گرایی با دموکراسی اهمیت دارد. گرچه هر دولت خودکامه تجسمی از نقض برابری حقوق انسانها - و از جمله و مخصوصاً برابری حکومت‌کنندگان و حکومت‌شوندگان - است، ولی نحوه و حد نقض برابری در همه دولت‌های خودکامه یکسان نیست. به دولت اسلامی و هدایت‌کنندگان آن - که باید افراد "خبره" در فهم و شرح قوانین شریعت باشند - اختیارات و اقتداراتی می‌بخشد که از طرف مردم غیر قابل چون و چراست. این خصلت دولت تمامیت‌گرا یکی از عواملی است که به خودکامگی این دولت حالت تعرضی می‌بخشد. درحالی‌که دیکتاتورهای دیگر معمولاً تدافعی و سرکوبگر هستند، یعنی می‌کوشند مردم را غیر سیاسی و آرام نگهدارند؛ دیکتاتوری تمامیت‌گرا تعرضی و بسیج‌گر است، یعنی تنها به درهم شکستن مقاومت و اعتراض مردم بسنده نمی‌کند، بلکه می‌کوشد آنها را به حمایت از خود بسیج کند و بمیدان بیاورد. از آنجا که در دولت تمامیت‌گرا دفاع از نظام سیاسی با دفاع از امتیازات شخصی یا موروثی گروه حکومت‌کنندگان آغاز نمی‌شود، اینها می‌توانند با دستی بازتر - و حتی گاهی بنام دفاع از اصل برابری حقوق مردم - به اصل برابری حکومت‌کنندگان و حکومت‌شوندگان حمله کنند! درهرحال، گروه حکومت‌کنندگان در دولت‌های تمامیت‌گرا درعمل عموماً صریحتر، نظام یافته‌تر و "اصولیت‌تر" با اصل برابری حقوق مردم مخالفت می‌کنند. بدلائلی که گفته شد، دولت تمامیت‌گرا با اصل انتخابی بودن مقامات دولتی مبنایتی ندارد و حتی در غالب دولت‌های تمامیت‌گرا انتخابات صوری و کنترل شده - و نه ضرورتاً تقلبی درهمه شرایط - نوعی مکانیسم مشروعیت بخشی به نظام محسوب می‌شود و در عمل نمی‌گذارد نظام سیاسی از زبان ایدئولوژیکش - که برای بسیج و کنترل توده‌ای به آن نیاز دارد - بیش از حد دور شود. تصادفی نبوده که مثلاً جمهوری اسلامی حتی در دشوارترین روزهای موجودیتش نیز بازی انتخابات و اصل انتخابی بودن مقامات دولتی را رها نکرده است. در کشورهایی که سنت‌های دموکراتیک معنایی ندارند، این خصلت تمامیت‌گرایی می‌تواند بسیایار غلط‌انداز باشد. و عده‌ای از مردم، دستکم برای مدتی، نمی‌توانند تمایز این نوع انتخابات و نهادهای "انتخابی" را با دموکراسی تشخیص بدهند. و بالاخره به نکته دیگری نیز باید توجه داشت: هر دولت تمامیت‌گرا ضرورتاً مدافع تاریخ‌اندیشی و واپسگرایی نیست. در واقع بعضی از دولت‌های تمامیت‌گرا بنام مدرنیسم و روشنگری است که موجودیت خود را توجیه می‌کنند و خود را بر مردم تحمیل می‌نمایند. اما دولتی که از بطن جنبش اسلام‌گرایی بیرون می‌آید، ضرورتاً يك دولت تاریخ‌اندیش و واپسگرا است و این بخاطر ایدئولوژی این جنبش است که به دوره پیش سرمایه‌داری و شبانی تعلق دارد. و این البته عاملی است که نمی‌گذارد دولت برآمده از بطن جنبش اسلام‌گرایی به تحرك تاکتیکی و انسجام ساختاری دولت‌های تمامیت‌گرای معاصر دست یابد. درحقیقت دولت تمامیت‌گرا ضرورتاً يك دولت مدرن است - دولتی که در جامعه سرمایه‌داری و پس‌سرمایه‌داری شکل می‌گیرد - درحالی‌که ایدئولوژی اسلام‌گرایی سنتی‌تر و قدیمی‌تر از آنست که بگذارد تمامیت‌گرایی برآمده از آن انسجام کافی داشته باشد.

* مجموعه "اسلام‌گرایی يك آزمون بزرگ" قبلاً در چندشماره نشریه راه‌کارگر در گذشته

درج گردیده است.

فصل دوم

مقابله با اسلام گرایی: یک آزمون بزرگ

محمدرضا شالگونی

اکثریت قاطع طرفداران اسلامگرایی - و نیز بعضی از مخالفان آن - جنبش اسلامگرایی را محصول طبیعی آموزه های دین اسلام میدانند. تردیدی نیست که رابطه اسلامگرایی را با دین اسلام نباید نادیده گرفت و نمیتوان نادیده گرفت. اما اگر بحث بر سر جنبش سیاسی توده گیری باشد که هم اکنون در بسیاری از کشورهای خاور میانه و شمال آفریقا در حال گسترش است - جنبشی که به مشخصات اصلی آن (در بخش اول این مقاله) اشاره شد - مسلم است که چنین جنبشی فقط میتواند محصول یکی از تفسیرهای متعددی باشد که از اسلام وجود دارد. تاریخ و جغرافیای شکلگیری جنبش اسلامگرایی چیز ناشناخته ای نیست: ساختار نظری این جنبش عمدتاً در فاصله سالهای ۱۹۵۰ تا ۱۹۷۰ شکل گرفته و خود اسلامگرایی بمتابه یک جنبش سیاسی از سالهای آخر دهه ۱۹۷۰ به اینسو در صحنه سیاست کشورهای اسلامی ظاهر شده است. یعنی اسلامگرایی جنبشی است متعلق به نیمه دوم یا - اگر دقیقتر گفته باشیم - ربع چهارم قرن بیستم. درحالیکه از ظهور دین اسلام بیش از چهارده قرن میگذرد. و در طول این مدت جنبشهای فکری و سیاسی بسیار متنوع و حتی متضادی باتوسل به آموزه های دین اسلام ظاهر شده اند که رابطه هیچکدام از آنها را نیز با اسلام نمیتوان نادیده گرفت. بنابراین اسلامگرایی را نمیتوان محصول طبیعی و نتیجه منطقی آموزه های دین اسلام دانست. اما اگر اسلامگرایی محصول یکی از تفسیرهای بسیار متنوعی باشد که تاکنون از اسلام صورت گرفته، باید ببینیم چه عوامل و شرایطی در شکل دادن به این تفسیر نقش داشته اند. عده ای از مخالفان اسلامگرایی و بعضی از محققان غربی ضمن اعتراف به اینکه اسلامگرایی فقط یکی از تفسیرهای متنوعی است که از اسلام صورت گرفته، ادعای یادشده را بنحو دیگری طرح میکنند و اسلامگرایی را محصول انعطاف ناپذیری اسلام در مقابل فرهنگ معاصر و مدرنیسم میدانند. اما نگاهی به تفسیرهای بسیار گوناگونی که در طول چهارده قرن گذشته از اسلام صورت گرفته و شیوع و توده گیر شدن بسیاری از این تفسیرهای رنگارنگ در دوره های مختلف و مناطق مختلف، کافی است تا نشان بدهد که اسلام در مقایسه با ادیان دیگر، انعطاف ناپذیری ویژه ای ندارد. البته همه ادیان، بدلیل اینکه آموزه هایشان را به منبعی فوق طبیعی و فوق انسانی نسبت میدهند، بدرجات مختلف، در مقابل تحولات فرهنگی نابردبار و انعطاف ناپذیرند. و مسلماً اسلام نیز از این قاعده مستثنی نیست. اما اسلام بخودی خود بعنوان یک دین، در مقابل فرهنگهای دیگر و تحولات فرهنگی، ضرورتاً حتی از مسیحیت، یعنی دین غالب در غرب، نابردبارتر و انعطاف ناپذیرتر نیست. مثلاً در گذشته و مخصوصاً در دوره شکوفایی خلافت عباسی، اسلام بدون مشکلات زیاد با عناصر فکری و فرهنگی اقوام گوناگون همزیستی کرده و حتی در آمیخته است: از فلسفه یونانی، از حقوق رومی، از عرفان هندی و نوافلاطونی تأثیر پذیرفته و با عناصر فکری برآمده از یهودیت و مسیحیت و مانویت و زرتشتیگری همزیستی کرده است. درحالیکه

در همان دوره، برخورد دنیای مسیحیت با فرهنگهای دیگر بسیار نامنعطف تر بوده است. برخورد مسیحیت با دیگران حتی در دوره معاصر نیز ضرورتاً منعطف تر از اسلام نیست. مثلاً همین الان، مخالفت پاپ با طرحهای کنترل جمعیت - که بقول خودش میخواهد در مقابل آنها يك "خط ماژینو" در سراسر جهان برپا کند - اگر تعصب آمیزتر از برخورد آخوندهای مسلمان نباشد، منعطف تر از آن نیست. یا جنگ مغلوبه ای که کلیساهای - عمدتاً غیرکاتولیک - هم اکنون در ایالات متحده آمریکا علیه حق سقط جنین برپا کرده اند، گاهی مبارزه با "بدحجابی" در جمهوری اسلامی را بیاد میآورد. آنها برای مرعوب کردن طرفداران حق سقط جنین، حتی به بمب گذاری در کلینیکها و ترور پزشکان مربوطه دست میزنند. و وحشت از آنها چنان گسترده است که چندی پیش کنگره فمینیستها بطور نیمه مخفی در شهر سیاتل برگزار شد و خبر آن تنها بعد از پایان کنگره در اختیار رسانه ها گذاشته شد. آیا هم اکنون مخالفت تند کلیسای واتیکان با ارتقا زنان به رده کشیشی در سلسله مراتب کلیسا، با مخالفت دستگاه روحانیت اسلامی با برابری حقوق زن و مرد شباهت ندارد؟ درحقیقت اگر قبول کنیم که اسلامگرایی تنها تفسیر موجود و ممکن از اسلام نیست، باید بینیم آیا تفسیرهای دیگری که با تحولات فرهنگی خصومت نورزند، وجود دارند یا میتوانند وجود داشته باشند؟ هرکسی که از تاریخچه آشنایی دنیای اسلام با فرهنگ معاصر غرب اطلاع مختصری داشته باشد میداند که پاسخ این سؤال مثبت است. در واقع، تحت تاثیر فرهنگ غرب، از نیمه دوم قرن نوزدهم، در بسیاری از کشورهای اسلامی تفسیری از اسلام شکل گرفت و گسترش یافت که به جنبش اروپایی اصلاح کلیسا (رفرماسیون) در قرن شانزدهم، شباهتهای زیادی داشت. این جنبش فکری که بعضی آنرا "جنبش اصلاح اسلامی" یا "پروتستانیسیم اسلامی" مینامند، هر چند نتوانست در رده های بالای دستگاه روحانیت جاپای محکمی پیدا کند، اما در بعضی کشورها در میان اقدار میانی شهری نفوذ زیادی بهم زد و در غالب این کشورها تا اواخر دهه ۱۹۵۰ جریان سیاسی فعال و پر جاذبه ای محسوب میشد. بعضی از متفکران جنبش اصلاح برای سازگار کردن اسلام با دنیای امروز تا آنجا پیش رفتند که به تجدید نظر آشکار در بعضی از آموزه های کاملاً شناخته شده اسلام دست زدند. مثلاً محمد رشید رضا، شاگرد شیخ محمد عبده و یکی از پرنفوذترین رهبران جنبش اصلاح دینی مصر در اوائل قرن بیستم، در تفسیری که بر قرآن نوشته و به "تفسیر المنار" معروف است، در رابطه با آیه تعدد زوجات در سوره "نساء"، در بحثی با عنوان جسورانه "در تحریم تعدد زوجات"، میگوید در دوره ظهور اسلام، قانون تعدد زوجات بدلائل متعدد لازم و مفید بود و در دنیای امروز بشدت مضرو مخرب است و باید کنار گذاشته شود. یا در کتابی که با عنوان "خلافت و اسلام" در سال ۱۹۰۶ (یعنی همزمان با آغاز انقلاب مشروطیت در ایران) نوشته، آشکارا از مسلمانان میخواهد که از تجارب اروپاییان، مخصوصاً در حوزه سیاست بیاموزند و به حکومتهای استبدادی و غیر منتخب و غیر مقید به قانون و بی اعتنا به آراء مردم، تن ندهند. و در مقاله ای با عنوان "استبداد" در مجله "المنار"، حتی لازم میدانند یادآوری کند که حکومت مشروطه مبتنی بر قانون مصوب از طرف نمایندگان مردم، در سنت اسلامی سابقه ندارد و مسلمانان باید آنرا از اروپاییان اقتباس کنند و گرنه صرفاً با خواندن سوره "شوری" یا مراجعه به سیره خلفای راشدین نمیتوانند به آن دست یابند. در هر حال، بررسی جنبشهای اسلامی در دو قرن گذشته، نشان میدهد که اسلام نیز مانند همه ادیان بزرگ مستقر و پیوند خورده با سنتهای گذشته، در مقابل تحولات فرهنگی دنیای امروز قاعدتاً همچون نیروی ماند عمل میکند، اما ضرورتاً نامنعطف تر از ادیان دیگر

نیست و اما عده ای دیگر که تعدادشان هم کم نیست. ظهور اسلامگرایی را محصول بهم ریختگیهای اجتماعی ناشی از صنعتی شدن و مدرن شدن شتابان میدانند. بسیاری از طرفداران این ارزیابی، بطور ضمنی یا مستقیم، نتیجه میگیرند که جوامع اسلامی برای مدرن شدن هنوز آمادگی کافی ندارند و تنها بتدریج و باتدارک سنجیده میتوانند به چنین آمادگی ای دست یابند. این ارزیابی گرچه میکوشد خود را واقع نگر و متکی به داده های عینی نشان بدهد، کاملاً نادرست و بشدت گمراه کننده است و صرفاً در خدمت موضع و منافع سیاسی خاصی سرهم بندی شده است. حقیقت این است که اولاً هر صنعتی شدن و مدرن شدن و حتی هر مدرن سازی شتابان، ضرورتاً يك جنبش واکنشی ارتجاعی در برابر خود بوجود نمیآورد. با بررسی تجربه کشورهای متعددی که قبلاً روند مدرن شدن را از سر گذرانده اند، میشود این حقیقت را بنحوی مستدل نشان داد. ثانیاً نیرومندترین شاخه های جنبش اسلامگرایی در کشورهای شکل گرفته که ضرورتاً حتی در میان کشورهای اسلامی - شتابانترین و گسترده ترین روند مدرن سازی را نداشته اند. مثلاً اگر ایران و مصر و الجزایر را - که بانیرومندترین نمونه های جنبش اسلامگرایی روبرو هستند - با ترکیه و عربستان سعودی مقایسه کنیم؛ و آهنگ گسترش شهرنشینی، باسوادگی، و ارتباطات و رسانه ها را بعنوان سه شاخص مهم از میان شاخصهای مدرن شدن در نظر بگیریم؛ بنحو مشخصتری در مییابیم که نمیتوان اسلامگرایی را يك واکنش اجتناب ناپذیر در برابر مدرن شدن دانست. ترکیه تنها کشور دارای دولت غیر مذهبی (لائیک) در میان کشورهای اسلامی خاور میانه و شمال آفریقا است، و با شاخصهای سه گانه بالا، در زمینه مدرن شدن از ایران و مصر و الجزایر، آشکاراً جلوتر است؛ و عربستان سعودی کشوری است با یکی از عقب مانده ترین نظامهای سیاسی موجود در دنیای امروز، اما برخوردار از يك اقتصاد نفتی استثنایی، که در عین حال، آهنگ مدرن شدنش، بر مبنای شاخصهای سه گانه بالا از هر سه کشور (ایران و مصر و الجزایر) پرشتاب تر است. ترکیه و عربستان دو کشوری هستند کاملاً متفاوت باهم، ولی بلحاظ آهنگ مدرن شدن، هر دو جلوتر از سه کشور دیگر. چرا روند مدرن شدن در این دو کشور، جنبش اسلامگرایی نیرومندی مانند ایران و مصر و الجزایر بوجود نیآورده یا دستکم، تا حالا بوجود نیآورده است؟ البته در اینکه اسلامگرایی بيك لحاظ واکنشی است در مقابل نوعی مدرن سازی، تردیدی نمیتواند وجود داشته باشد؛ اما مسئله دقیقاً این است که بینیم این نوع مدرن سازی چیست؟

سرمایه داری را از قلم نیندازید!

اگر بپذیریم که اسلامگرایی يك جنبش توده ای بزرگ و بین المللی است، چگونه میشود بی اعتنا به تاریخ و جغرافیای شکلگیری آن، عوامل بوجود آورنده اش را توضیح داد؟! اما توجه به شرایط عمومی شکلگیری این جنبش بین المللی، بلافاصله ایجاب میکند که رابطه این جنبش با نظام اقتصادی مسلط بر جهان امروز روشن شود. کار کسی که میکوشد علل شکلگیری این جنبش را، بی توجه به رابطه آن با سرمایه داری جهانی توضیح بدهد، به آن میماند که کسی بخواهد شکلگیری و تکامل يك گونه جانوری را بی اعتنا به محیط زیست آن توضیح بدهد. همانطور که قبلاً اشاره شد، اسلامگرایی اعتراضی است علیه نفوذ فرهنگی غرب در کشورهای اسلامی. و میدانیم که این نفوذ فرهنگی، در بستر چیرگی سرمایه داری بر اقتصادهای سنتی در مقیاس جهانی و نیز در مقیاس هر يك از کشورهای مورد بحث، صورت میگیرد. بنابراین

شرایط اقتصادی، اجتماعی و سیاسی شکلگیری اسلامگرایی در بستر تحولات سرمایه داری جهانی بوجود می‌آیند و بدون توجه به این بستر عمومی نامفهوم می‌مانند. اما برای اینکه به کلی بافی گمراه کننده نگلتیم، باید بیاد داشته باشیم که از عمر نظام سرمایه داری پنج قرن میگذرد، و از آغاز رخنه غرب سرمایه داری در دنیای اسلام، حدود دو قرن؛ و از ظهور اسلامگرایی بمثابه يك جنبش توده ای، فقط دو دهه. یعنی اسلامگرایی پدیده ای است متعلق به فضای تحولات چند دهه اخیر سرمایه داری جهانی؛ و از اینرو، شرایط شکلگیری آن فقط با توجه ویژه به مختصات این فضا میتواند قابل فهم باشد.

یکی از مختصات تحولات نظام جهانی سرمایه داری در دو سه دهه اخیر، برجسته تر شدن بیسابقه تضاد میان مرکز و پیرامون آنست. سرمایه داری نظامی است بسیار پرتحرک که بقول مارکس، "بدون انقلابی کردن دائمی ابزار تولید و از طریق آن، روابط تولید و همراه با آنها تمام روابط جامعه، نمیتواند وجود داشته باشد". برای اینکه سرمایه داری بتواند این تحرك دائمی لازم برای ادامه موجودیتش را حفظ کند، شرایطی لازم دارد که یکی از آنها دامن زدن به برابری میان انسانهاست. در واقع يك از وظایف ایدئولوژیهای ارگانیک سرمایه داری - برخلاف ایدئولوژیهای مدافع نظامهای پیش سرمایه داری که غالباً وظیفه داشتند برای نابرابریهای طبقاتی توجیه و مبنای آسمانی بتراشند و عملاً نابرابری را بیش از آنچه در واقعیت اجتماعی وجود دارد، جلوه بدهند - این است که نابرابریهای طبقاتی را ناچیز، فائق آمدنی، و در هر حال بسیار کمتر و بی اهمیت تر از آنچه در واقعیت اجتماعی وجود دارد، نشان بدهند. بنابراین، در سرمایه داری - برعکس نظامهای پیشین - نابرابریهای اجتماعی بسیار وسیعتر و عمیقتر از آنچه است که نشان داده میشود. بعلاوه، سرمایه داری همانطور که بدون تحرك دائمی نمیتواند موجودیت داشته باشد، بدون ایجاد دائمی نابرابری نیز نمیتواند به بقا - خود ادامه بدهد. سرمایه داری همانطور که پیشرفتهای بزرگ بوجود میآورد، نابرابریهای غول آسا نیز تولید میکند؛ نابرابری دائماً بازتولید شونده میان دو طبقه اصلی جامعه - برای ادامه بازتولید آن، همچنین - نابرابری میان زن و مرد؛ میان گروههای سنی مختلف؛ میان گروههای قومی و مذهبی مختلف؛ میان کشورهای مختلف و حتی میان مناطق مختلف يك کشور واحد؛ و بالاخره میان مناطق مرکزی و پیرامونی سرمایه داری جهانی. این نابرابریها را سرمایه داری صرفاً برای بازتولید نابرابری میان دو طبقه اصلی جامعه (یعنی طبقه سرمایه دار و طبقه کارگر) لازم دارد. بنابراین از هیچیک از این نابرابریهای "غیر طبقاتی"، ضرورتاً بطور اصولی دفاع نمیکند و حتی در صورتیکه این نابرابریها نتوانند به "خودگستری سرمایه" و شرط اصلی لازم برای آن، یعنی بازتولید نابرابری میان طبقه کارگر و طبقه سرمایه دار، کمک کنند، یا در باز تولید آن اختلال ایجاد کنند، با آنها مقابله میکنند. مثلاً سرمایه داری در هر شرایطی ضرورتاً با برابری زن و مرد مخالفت نمیکند، بلکه در شرایطی که به کار ارزان زن نیاز داشته باشد، میتواند مدافع آتشین حقوق زنان باشد! یا همینطور است برخورد سرمایه داری با نابرابریهای قومی و نژادی: مثلاً سرمایه داری که بزرگترین تجارت برده و برده داری را - آنها در کشوری که حتی سنتهای فئودالی نداشته و اولین اعلامیه حقوق بشر را منتشر کرده (یعنی ایالات متحد آمریکا) - سازمان داده، گاهی درست با همان انگیزه به دفاع از حقوق بشر و آزادیهای فردی پرداخته است. در رابطه با تضاد مرکز - پیرامون سرمایه داری نیز باید توجه داشت که گرچه سرمایه داری همیشه به حفظ نابرابری میان مرکز و پیرامون خود نیاز داشته و بدون مناطقی پیرامونی که بتواند براحتی لگدکوبشان کند، نمیتوانسته و نمیتواند پویایی خود را حفظ کند و از نفس نیفتد،

ولی هیچ منطقه ای را بخودی خود و بطور اصولی، مرکزی یا پیرامونی تلقی نمیکنند و هر جا که منافع سرمایه ایجاب کند، توسعه مناطق پیرامونی را حتی با ضربه زدن به رونق مناطق مرکزی، دامن میزنند. چنین بود که مثلاً "معجزه اقتصادی ژاپن" بعد از جنگ جهانی معنا پیدا کرد؛ یا اکنون توسعه اقتصادی شتابان کشورهای آسیای شرقی - که هم نیروی کار ارزان در اختیار سرمایه میگذارند و هم فرصتی طلایی برای نمد مالی طبقه کارگرو سیستم تامین اجتماعی در کشورهای متروپل (اروپای غربی و آمریکای شمالی) - معنا پیدا میکند. تضاد مرکز - پیرامون سرمایه داری نیز مانند همه جنبه های دیگر سرمایه داری، دائماً در حال تحول است. مثلاً درحالیکه سرمایه داری در مراحل نخستین گسترش خود از طریق سازماندهی تجارت جهانی برده، راهزنی دریایی، گشودن سرزمینهای دیگر و غارت و مستعمره سازی آنها، پویایی خود را در متروپل حفظ میکرد؛ در دوره بعد از انقلابات ملی و فروریزی نظام استعماری، عمدتاً از طریق تازیانة اقتصاد است که بقیه دنیا را در خدمت رونق اقتصادی متروپل رام میسازد. از سالهای ۱۹۵۰ همراه با بزرگترین و طولانی ترین رونق اقتصادی تاریخ سرمایه داری، موج بزرگ گسترش مناسبات سرمایه داری در مناطق پیرامونی نیز آغاز شد. آن رونق و این گسترش، محصول عوامل متعددی بودند: از تجدید سازماندهی نظم جهانی سرمایه داری تحت رهبری اقتصادی، سیاسی، نظامی و ایدئولوژیک آمریکا گرفته؛ تا شکلگیری دنیای دوقطبی "جنگ سرد"؛ و ناگزیری قدرتهای سرمایه داری برای مقابله با جاذبه ایدئولوژیک جنبش کمونیستی؛ و اوجگیری انقلابات ملی و دهقانی در تقریباً همه سرزمینهای زیر سلطه قدرتهای سرمایه داری غرب. با این موج عظیم گسترش مناسبات سرمایه داری، اقتصادهای سنتی پیش سرمایه داری در بخش اعظم سرزمینهای جهان متلاشی شدند. برای درک ابعاد عظیم این گسترش جهانی مناسبات سرمایه داری، شاید بهترین شاخص، گسترش شهرنشینی باشد: در پایان جنگ جهانی دوم، دهقانان اکثریت قاطع جمعیت سیاره ما را تشکیل میدادند و حتی در کشورهای پیشرفته صنعتی اروپا و آمریکای شمالی، حدود یک چهارم جمعیت، هنوز از طریق کشاورزی زندگی میکردند. اما در فاصله ۱۹۵۰ تا ۱۹۷۵ در بخش اعظم مناطق جهان این وضع تغییر کرد و حالا، جز در شرق و جنوب قاره آسیا و آفریقای جنوب صحرا، تقریباً همه جا، دهقانان در مقایسه با جمعیت شهری، در اقلیت اند. متلاشی شدن اقتصادهای سنتی و ادغام بخش اعظم سرزمینهای جهان در نظام سرمایه داری، در همه این جوامع، سرمایه داری را از یک نیروی بیرونی و بیگانه، یک نظام درونی مبدل ساخت و همه این جوامع را با قید و بندهای ظاهراً نامرئی ولی در واقع بسیار نیرومندتر از قید و بندهای ناشی از سلطه سیاسی دوره استعمار، تابع نوسانات بازار جهانی سرمایه و منافع گردانندگان و سازمان دهندگان آن ساخت. با پایان دهه ۱۹۶۰ رونق بزرگ سرمایه داری نیز پایان یافت و از اوائل سالهای ۱۹۷۰ با شروع بحران هژمونی اقتصادی آمریکا و در نتیجه آن، مختل شدن نظام مالی بین المللی سرمایه داری جهانی (که در سال ۱۹۴۴ در کنفرانس برتون وودز پایه گذاری شده بود)، موج بلند رکود در اقتصاد جهانی سرمایه داری آغاز شد. در تونل طولانی و خفه کننده این رکود و بهم ریختگی بزرگ - که اکنون نیز ادامه دارد - بار اصلی بحران به گرده کشورهای پیرامونی منتقل شد. روابط اقتصادهای مرکزی و پیرامونی، بطور آشکار، به ضرر اقتصادهای پیرامونی تغییر کرد. مثلاً (بنابه آمار سال ۱۹۸۱ کنفرانس سازمان ملل متحد درباره تجارت و توسعه) سهم کشورهای توسعه نیافته غیرنفتی - که ۷۵ درصد جمعیت جهان سوم را تشکیل میدهند - در صادرات جهان، در سال ۱۹۵۰ حدود ۲۲/۶ درصد بود و در سال ۱۹۸۰ حدود ۱۱/۲ درصد! حتی

تلاش کشورهای پیرامونی صادر کننده نفت نیز که با استفاده از فرصتهایی تقریباً استثنایی توانستند برای مدتی فشار این مکانیسم خفه کننده بازار جهانی سرمایه داری را کاهش بدهند، در عمل، نهایتاً به نفع بانکها و شرکتهای تولیدی فراملیتی متروپل تمام شد که با همکاری دولتهای نفتی فاسد، بخش اعظم دلارهای نفتی را به جیب زدند. باین ترتیب، غالب اقتصادهای پیرامونی نه تنها از منابع حیاتی لازم برای توسعه شان محروم شدند، بلکه حتی از تامین معیشت ابتدایی مردم نیز عاجز ماندند. در نتیجه این ورشکستگی بود که بدهیهای بیسابقه، رشد یابنده و غیرقابل پرداخت اقتصادهای پیرامونی به بانکهای متروپل، عمدتاً در دهه ۱۹۷۰، شکل گرفت. از آغاز دهه ۱۹۸۰ با تهاجم نئولیبرالیسم اقتصادی که خود از عوارض بهم ریختگی نظام مالی بین المللی است. مفهوم "توسعه" برای غالب اقتصادهای پیرامونی دیگر به مفهومی فراموش شده تبدیل شده است. زیرا مشغله اصلی بسیاری از آنها مقابله با بدتر شدن اوضاع است و مشغله اصلی نظام مالی بین المللی، پیدا کردن راههایی برای وصول بدهیهای این اقتصادهای ورشکسته. و اوضاع اگر در جهت بدتر شدن نباشد، در جهت بهتر شدن نیست. زیرا تحولات عظیمی که از نیمه سالهای ۱۹۷۰ باینسو در نظام جهانی سرمایه داری صورت میگیرد، تقریباً همه اهرمهای سابق را که کشورهای پیرامونی برای سازماندهی توسعه اقتصادی در دست داشتند، فلج میسازد. مثلاً دو فقره از این تحولات را که در رابطه با بحث کنونی ما اهمیت ویژه ای دارند، در نظر بگیریم: شکلگیری یک بازار مالی جهانی با قدرتی بیسابقه و تاحدود زیادی مستقل از تولید و تجارت جهانی کالاها و خدمات؛ و انقلاب در تکنولوژی اطلاعات و ارتباطات. اکنون ما با یک بازار مالی جهانی روبرو هستیم که در آن روزانه بیش از یک تریلیون دلار معامله صورت میگیرد؛ یعنی در یک هفته، مبلغی بیش از تولید ناخالص سالانه بزرگترین اقتصاد ملی جهان، یعنی اقتصاد ایالات متحد آمریکا! فعالترین استفاده کنندگان از انقلاب در تکنولوژی اطلاعات و ارتباطات، سازمان دهندگان همین بازار جهانی هستند. یعنی درست در حالیکه مرزهای سیاسی و از آن مهمتر، مرزهای نابرابری میان مرکز و پیرامون سرمایه داری جهانی، محکمتر و عبورناپذیرتر میگردد؛ همه مرزها در مقابل حرکت سرمایه مالی - این آزادترین، همه جایی ترین و هرجایی ترین شکل سرمایه - کاملاً فرو میریزد. یکی از نقدترین نتایج این تحول، بی معنا شدن دولت ملی سرمایه داری پیرامونی در قلمرو اقتصاد است؛ دولتی که در شکل دادن به نظم جهانی نقشی ندارد و در شکل دادن به اقتصاد خودش، بزرگترین افتخار و جاه طلبی اش این است که امر بر صندوق بین المللی پول باشد. در واقع اکنون در سرمایه داریهای پیرامونی تنها شاهد پایان دولت گرایی اقتصادی نیستیم، بلکه شاهد پایان دولت سیاسی ملی هم هستیم. دولت پیرامونی - نه علیرغم، بلکه - درست بدلیل اینکه میخواهد به "دولت حداقل" آرمانی لیبرالیسم، شباهت پیدا کند، سرکوبگرتر، پرخرجتر و انگلی تر میگردد. اما پایان دولت ملی پیرامونی بمعنای پایان سیاست نیست؛ بمعنای برداشته شدن حائلها و بازگشت به سیاست رویارویی عریانتر میان نیروهای واقعی است. یکی از این نیروها (یعنی سرمایه) عریانتر و منسجمتر به صحنه زورآزمایی آمده است، ولی دیگری هنوز آشفته و پراکنده است و لگدکوب حریف؛ و برای گریز از این وضع از صحنه میگریزد و به گوشه - کنارهای تاریک پناه میبرد. اسلامگرایی یکی از این گریزگاههای تاریک است، و البته فقط یکی از اینها.

مقایسه با اسلام گرای: یک آزمون بزرگ

محمد رضا شالگونی

خاورمیانه : چهره عریان نابرابری

زادگاه و گهواره اسلامگرایی خاورمیانه است. خاورمیانه در معنای فرهنگی آن و نه در معنای مصطلح جغرافیائی اش. یعنی همه کشورهای عربی باضافه ایران، افغانستان، ترکیه و پاکستان (وادامه فرهنگی آن، یعنی همه مسلمانان شبه قاره هند)، و همچنین اسرائیل. در این معنا، خاورمیانه، مفهومی است در حال گسترش. مثلاً بعد از فروپاشی اتحاد شوروی، جمهوریهای مسلمان نشین آن که قبلاً ارتباط فرهنگی قابل توجهی با کشورهای خاور میانه نداشتند، بسرعت دارند با آنها پیوند میخورند و از مسائل آنها تاثیر میپذیرند. گفتن ندارد که خاور میانه، تمام کشورهای مسلمان نشین را دربر نمیگیرد. مثلاً اندونزی که پرجمعیت ترین کشور مسلمان نشین دنیاست، در بیرون از این محدوده قرار دارد. و همچنین مسلم است که این محدوده، حتی بلحاظ فرهنگی، هویت منسجم و یکپارچه ای نیست و دهها و بلکه صدها مرز مهم سیاسی، اقتصادی، فرهنگی، قومی و حتی مذهبی، آنرا تکه پاره میکنند. اما علیرغم همه این مرزها، چیزی اکثریت مردم این منطقه را بهم پیوند میدهد، و آن احساس مسلمان بودن است در مقابل غیر مسلمانان، و مخصوصاً در مقابل برتری و چیرگی غربی یان. این احساس، همانطور که قبلاً توضیح داده ام، در حالت داغ و تندش، بیش از هر چیز یک واکنش فرهنگی است؛ واکنش فرهنگی انسان جریحه دار و تحقیر شده. تضاد مرکز-پیرامون سرمایه داری جهانی و نابرابریهای فزاینده و عریاتر شونده ناشی از آن، بستر عمومی این جریحه دار شدگی و تحقیرشدگی را نشان میدهد. این تضاد و نابرابریهای ناشی از آن، در خاورمیانه بسیار عریاتر به چشم میزنند. ناعقلانی بودن و ناعقلانی تر شدن گسترش یابنده نظام جهانی سرمایه داری، در خاورمیانه چنان عریان خود را نشان میدهد که حتی توده مردم عادی نیز نمیتوانند متوجه آن نشوند و نمیتوانند نسبت به آن واکنش نشان ندهند. مختصر تاملی در تحولات چند دهه گذشته خاور میانه این حقیقت را روشن میسازد. نخست به تحولات اقتصادی خاورمیانه نظری

بیندازیم.

ترازنامه اقتصادی خاورمیانه در دو-سه دهه اخیر نمایانگر شکست و تناقضی است آشکار. در نتیجه تحولات اقتصادی این دوره، زندگی اکثریت مردم منطقه، در مجموع آسیب پذیرتر شده است. در حالیکه در همین دوره خاور میانه از امکانات مادی بی همتائی برخوردار بوده که اگر بدرستی بکار گرفته میشد، میتواند سکوی پرش محکمی برای توسعه اقتصادی و اجتماعی باشد. توجه به چند نکته ابعاد و معنای این تناقض را بهتر نشان میدهد.

اولین نکته این است که خاورمیانه در دو دهه گذشته یکی از داغترین کانونهای گسترش مناسبات اقتصادی سرمایه داری بوده است.

بنحوی که در این مدت، مناسبات اقتصادی پیش سرمایه داری در غالب کشورهای منطقه تقریباً بطور کامل درهمه شکسته است. انعکاس گسترش شتابان مناسبات سرمایه داری را شاید بهتر از هر نمودار دیگر، در آهنگ مهاجرت از روستا به شهر میتوان مشاهده کرد. بنا به "گزارش توسعه انسانی ملل متحد"، در آغاز دهه ۱۹۷۰ اکثریت قاطع جمعیت خاور میانه در روستاها زندگی میکرد و درهمه کشورهای منطقه، بااستثنای اسرائیل و چند شیخ نشین خلیج

فارس (کویت، بحرین و قطر)، نسبت جمعیت شهرنشین به کل جمعیت، پائینتر از ۵۰ درصد بود. در حالیکه این نسبت اکنون در همه کشورها، با استثنای پاکستان، افغانستان، عمان، یمن و سودان، بالای ۵۰ درصد است. در این مدت، نبض اقتصاد همه این کشورها با شتابی بیسابقه به نوسانات بازار جهانی سرمایه داری وابسته شده و خاور میانه به بزرگترین بازار وارد کننده کالاها و خدمات مصرفی در میان تمام مناطق دنیای پیرامون تبدیل شده است. این دگرگونی ساختاری بخودی خود بزرگتر و پردامنه تر از آنستکه بتوان پیامدهایش را در زندگی اجتماعی مردم منطقه در این دوره نادیده گرفت. همراه با این دگرگونی بزرگ بسیاری از ساختارهای اجتماعی سنتی در بسیاری از کشورهای منطقه فروریخته یا تضعیف شده اند و بازار سرمایه داری از يك نیروی بیرونی و بیگانه به نیروی درونی تبدیل شده است که نقش مسلط آنرا در مناسبات اقتصادی، در غالب این کشورها، اکثریت قاطع مردم با تمام هستی شان لمس میکنند. توجه به این نکته اهمیت دارد تا بیاد داشته باشیم که اسلامگرایی بر بستر مناسبات اقتصادی سنتی شکل نگرفته است بلکه با فروریزی مناسبات سنتی و روند گسترش و غلبه شتابان مناسبات اقتصادی سرمایه داری به میدان آمده است.

دومین نکته ای که باید توجه کنیم این است که در دو-سه دهه اخیر، کشورهای خاور میانه یا دستکم بعضی از آنها، از بزرگترین امکان مالی لازم برای بیرون آمدن از مدار توسعه نیافتگی برخوردار بوده اند، امکانی که در تمام دنیای پیرامونی سرمایه داری بی همتا و بیسابقه بوده است. برای اقتصاد جهانی سرمایه داری، در حال حاضر، نفت و گاز مهمترین منبع انرژی محسوب میشود؛ نه بدلیل اینکه منابع دیگر وجود ندارند یا بلحاظ فنی قابل بهره برداری نیستند، بلکه اساسا به این دلیل که بنا به قانون مطلق سرمایه داری - یعنی تلاش برای حداکثر سود - هنوز با صرفه نیستند. و بزرگترین ذخایر شناخته شده نفت و گاز جهان در خاور میانه قرار دارد. کشورهای نفتی خاور میانه، در اواخر سالهای ۱۹۶۰ و اوائل سالهای ۱۹۷۰ و مخصوصا در جنگ سوم اعراب و اسرائیل در اکتبر ۱۹۷۳، توانستند قیمت نفت را بنحو بیسابقه ای افزایش بدهند. قدرت گیری اوپک حادثه ای تقریبا استثنائی در روابط میان کشورهای مرکزی و پیرامونی سرمایه داری بود و در شرایطی روی داد که غرب با نامساعدترین توازن قوای بین المللی در تمام دوره بعد از جنگ جهانی دوم روبرو بود و بنابراین در مقابله با آن نمیتوانست اقدام موثری سازمان بدهد. در هر حال، در دوده گذشته، یعنی از جنگ اکتبر ۱۹۷۳ تا کنون، کشورهای نفتی خاور میانه، حتی بنا به محافظه کارانه ترین ارزیابیها، بیش از ۲۰۰۰ میلیارد دلار از طریق صادرات نفت بدست آورده اند. این بی هیچ اغراق يك رقم نجومی است، مخصوصا در مقیاس اقتصادهای جهان سوم. بی تردید با این پول عظیم میشد در دوده گذشته در خاور میانه یا دستکم در خود همین کشورهای نفتی (یعنی ایران، عراق، شش کشور عضو "شورای همکاری خلیج"، لیبی و الجزایر) که کل جمعیت کنونیشان به ۱۲۰ میلیون نفر میرسید، اقتصاد مدرن و کارآمدی سازمان داد. کافی است بیاد داشته باشیم که مبلغ کل کمکهایی که آمریکا بعد از جنگ جهانی دوم (درفاصله ۱۹۴۷ تا ۱۹۵۲) تحت عنوان "طرح مارشال" برای بازسازی اقتصاد جنگزده اروپای غربی اختصاص داد، حدود ۳۷ میلیارد دلار بود که با ارزش دلار امروز حداکثر میشود مبلغی حدود ۱۸۰ میلیارد دلار. یعنی کمتر از يك دهم درآمد نفتی کشورهای خاور میانه در بیست سال گذشته.

و اما سومین نکته ای که باید مورد توجه قرار بگیرد این است که علیرغم امکانات ملی بی همتا، زندگی اقتصادی اکثریت مردم خاور میانه اکنون در مقایسه با اوائل دهه ۱۹۷۰ شکننده تر شده است. علت روشن است: درآمد نفتی بجای اینکه در جهت پایه ریزی يك اقتصاد توسعه

یافته بکار گرفته شود، تقریباً در همه این کشورها در تمام بیست سال گذشته، به بدترین شیوه ممکن حیف و میل شد. اولاً بخش مهمی از این درآمد -مخصوصاً در نخستین سالهای بعد از افزایش قیمت نفت- وارد اقتصاد خود این کشورها نشد و با عناوین مختلف به اقتصاد کشورهای متروپل واریز گردید. مثلاً خاندان سعودی و نیز سایر خاندانهای حاکم در امیر نشینهای خلیج فارس، بخش مهمی از درآمد نفتی کشورهايشان را -تحت عنوان "کمک به ثبات نظام مالی بین المللی"- بصورت سپرده های غیر قابل برداشت در کوتاه مدت، مستقیماً به بانکهای آمریکا و اروپا سپردند. ثانیاً بخش بزرگی از درآمد نفت از طریق هزینه های نظامی سرسام آور اتلاف شد. خاورمیانه در تمام دو دهه گذشته بزرگترین خریدار تسلیحاتی جهان بوده است و نسبت هزینه های نظامی به تولید ناخالص ملی در خاورمیانه از همه جا بیشتر است. مثلاً بنا به "گزارش توسعه انسانی ملل متحد" (۱۹۹۲) این نسبت در سال ۱۹۸۸ در خاور میانه ۸/۸ درصد بوده، در ایالات متحد آمریکا ۶/۲ درصد، در اروپا ۶/۱ درصد، در آسیای جنوبی ۲/۸ درصد، در آفریقا ۴/۲ درصد، در آسیای شرقی ۲ درصد، در آمریکای لاتین ۱/۲ درصد. یا بنا به گزارشی دیگر، در همان سال در خاورمیانه برای هر هزار نفر، ۱۸/۲ نفر سرباز وجود داشته و در آمریکا لاتین فقط ۲/۷ نفر. و هزینه نظامی سرانه در خاور میانه ۲۴۵ دلار بوده و در آمریکای لاتین ۲۸ دلار. در طول دهه ۱۹۸۰ مقصد يك سوم (بلحاظ ارزش) تمام سلاحهای فروخته شده در سطح بین المللی، خاور میانه بوده است. درحقیقت در دهه گذشته، خاورمیانه به یکی از بزرگترین انبارهای تسلیحاتی جهان تبدیل شده است. برای داشتن تصویری نسبتاً واقعی از این انبار تسلیحاتی، کافی است بدانیم که سوریه، مصر و اسرائیل، هرکدام به تنهایی بیش از فرانسه و انگلیس در مجموع، تانک جنگی دارند. (به نقل از مجله "گزارش خاورمیانه" شماره ۱۷۷، ژوئیه-اوت ۱۹۹۲). تازه مصیبت اصلی، مسابقه تسلیحاتی و هزینه های نظامی نیست، جنگهای واقعی است. بزرگترین و ویرانگرترین جنگهایی که جهان در بیست سال گذشته دیده است، همه در خاور میانه روی داده اند. جنگ ایران و عراق طولانی ترین جنگ قرن بیستم بود، با بیش از یک میلیون نفر کشته و زخمی در دو طرف و بیش از یک تریلیون دلار خسارت برای دو کشور. و جنگ دوم خلیج فارس یکی از ویرانگرترین و پرخرجترین جنگهای این قرن بود که هزینه های نظامی و صدمات مادی آنرا تا ۵۰۰ میلیارد دلار ارزیابی میکنند. در نتیجه این جنگ ۵ میلیون نیروی کار در دنیای عرب آواره شدند؛ تولید ناخالص داخلی عراق به یک دهم ارزش پیش از جنگ سقوط کرد؛ و مهمتر از همه اینکه این جنگ عملاً همچنان ادامه دارد و آمریکا برای ادامه سلطه اش بر منطقه که با موجودیت دولتهای دودمانی آل سعود، آل صباح، آل یهنا و ۰۰۰ گره خورده است، قصد دارد ۱۸ میلیون عراقی را زنده بگور کند. بنا به یک ارزیابی، بعد از این جنگ و در نتیجه ادامه محاصره اقتصادی -که ظاهراً آمریکا حالا حالاها مخالف برداشته شدن آنست-، سطح زندگی خانواده متوسط عراقی به سطح زیر خط فقر هند سقوط کرده است و تازه در صورتی که محاصره برداشته شود، بنا به قرارهای شورای امنیت سازمان ملل، قرار است از عراق بیش از ۵۰ میلیارد دلار بابت حمله به کویت خسارت بگیرند. و حیرت انگیزتر از همه این است که این دو جنگی که خاور میانه را شخم زدند و بذر مرگ کاشتند، هردو آشکارا اجتناب پذیر بودند، و هردو بدون شرکت مستقیم یا غیرمستقیم ولی بهرحال فعال غرب و مخصوصاً آمریکا، در گیراندن و گستراندن آتش درگیری، ناممکن. در هر حال مسئله این است که خریدهای تسلیحاتی بی حساب، هزینه های سرسام آور نظامی، و البته جنگ یا تدارک برای جنگ، جزئی ثابت از اقتصاد نفتی خاورمیانه است. نیاز اقتصاد سرمایه داری غرب چنین ایجاب میکند و بنابراین هراختلاف در منطقه به خصومتی ابدی تبدیل میشود. بهمین دلیل است که

حتی بعد از پایان جنگ خلیج، درست در شرایطی که دولت آمریکا خود راسرخت ترین مدافع محدودیت فروش تسلیحات به خاور میانه جا میزند، بزرگترین قراردادهای فروش تسلیحات به خاورمیانه را سازمان می‌دهد و فقط در سال ۱۹۹۱ بیش از ۲۲ میلیارد دلار اسلحه به این منطقه می‌فروشد. و بزرگترین خریداران این سلاح‌های پیشرفته، عربستان سعودی و کویت و امارات متحد عربی هستند، یعنی دولتهایی که نه توان بکارگیری موثر این سلاح‌ها را دارند و نه حتی توان دفاع نظامی موثر از خود را؛ و با حامیانی که دارند، از چنین دفاع و تسلیحاتی هم بی نیازند. خریدهای تسلیحاتی این کشورها بیش از آنکه به دفاع و امنیت آنها مربوط باشند، به نیاز سرمایه داری غرب و مخصوصا صنایع نظامی آن ارتباط دارند. و گرنه چگونه میتوان مثلا طرح تسلیحاتی حیرت آور دولت سعودی را توضیح داد؟ طبق این طرح - که "طرح یمامه" نامیده میشود و بقول دیوید هرست، تحلیلگر معروف مسائل خاورمیانه، "بزرگترین معامله تسلیحاتی تاریخ" است- قرار است سعودیها يك ارتش فوق مدرن سازمان بدهند و بیش از صد میلیارد دلار تسلیحات پیشرفته خریداری کنند، که در این معاملات، سهم شیر، البته از آن صنایع تسلیحاتی آمریکاست. و معروف است که بعضی از این سفارشات تسلیحاتی مستقیما از طریق امیر بندر (سفیر همه کاره دولت سعودی در واشنگتن) صورت گرفته است، حتی بدون اطلاع قبلی کارشناسان نظامی و وزیر دارائی سعودی! ثالثا بخش دیگری از درآمد نفت بصورت رشوه به مردم خرج شده است. دولتهای نفتی خاور میانه، نوعی "دولت رفاه" بوجود آورده اند که وظیفه اش ساکت نگهداشتن مردم و پوشش موجه درست کردن برای هزینه های دولتی است و در فاسد کردن روحیه عمومی مردم نقش بسیار مهمی داشته است. میزان این رشوه بسته به میزان درآمد نفت و نسبت آن به جمعیت کشور فرق میکند. مثلا در کویت علاوه بر آموزش و بهداشت رایگان و سوسپید مواد غذایی و مسکن، مستمری ثابتی را نیز شامل میشود؛ و در ایران، حتی در گرماگرم نفت پارتی اعلیحضرت قدر قدرت، طبعا نمیتوانست از چند سوسپید مهم فراتر برود. البته دستگاه تبلیغاتی دولت نفتی، بدلائلی قابل فهم، معمولا میکوشد این بخش از هزینه های خود را بیش از حد بزرگ جلوه دهد، اما حقیقت این است که هزینه های اجتماعی دولت نفتی هرگز پپای هزینه های دیگر آن نمیرسیده است. مثلا در اواخر دهه هشتاد، هزینه های نظامی عربستان سعودی ۲۸ برابر مجموع هزینه های آموزش و بهداشت آن بوده است. درحالیکه این نسبت در سوریه که یکی از میلیتاریزه ترین دولتهای خاور میانه را دارد و یکی از کشورهای خط مقدم رویارویی اعراب و اسرائیل میباشد، ۱۹ به يك است. (به نقل از مجله "گزارش خاورمیانه" شماره ۱۷۷) و بالاخره، رابعا، بخش قابل توجهی از درآمد نفت، مستقیما بوسیله خاندانهای حاکم در این کشورها و اطرافیانشان بلعیده شده است. فساد نهادی شده جزئی از تعریف و شرایط وجودی دولت نفتی در خاورمیانه است. و آنهايکه قدرت دولتی را در دست دارند و درباره درآمدها و هزینه های دولتی تصمیم میگیرند، مسلما سهم خود را فراموش نمیکنند و البته عموما بعلت ساختار غیر دمکراتیک قدرت سیاسی، در این زمینه با هیچ مانعی هم روبرو نمیشوند. مرز دارانیهای عمومی دولت و ثروت خصوصی طبقه سیاسی، بی شك در هیچ جای دیگر دنیا به اندازه خاور میانه نفتی بهم ریخته نیست. ابعاد حیف و میل درآمد نفت هرچه باشد، نمیتواند همه آنچه را که در بیست سال گذشته خاورمیانه را شکننده تر کرده است، نشان بدهد. دولتهای خاور میانه با حیف و میل درآمد عظیم نفت، فقط فرصت بزرگ این کشورها را نسوزاندند، بلکه آنها را شکننده تر از پیش هم کردند. وقتی صدها میلیارد دلار هزینه میشود، اما نه در جهت بالابردن ظرفیت تولیدی اقتصاد و پایه ریزی اقتصادی توسعه یافته و مدرن، بلکه در بهترین حالت، در خدمت گسترش تجمل و تبعیض و

مصرف، آنها در جوامعی با هنجارهای اجتماعی پیشامدرن و پیشاسرمایه داری، معلوم است که ظرفیت تولیدی جامعه نمیتواند شکننده تر نشود. سه دهه پیش در غالب کشورهای خاورمیانه غلبه با اقتصاد معیشتی بود و زندگی بخش اعظم مردم را کشاورزی تامین میکرد. اما دلارهای نفتی همه آن ساختارهای اقتصاد سنتی را متلاشی ساخت و بجای آنها ساختارهای معیوبی بوجود آورد که بشدت شکننده و دوام ناپذیرند. در غالب کشورهای خاور میانه حالا دیگر از ساختارهای اقتصاد سنتی خبری نیست، اما در اکثریت قریب به اتفاق آنها از ساختارهای اقتصاد مدرن نیز خبری نیست. همانطور که قبلا اشاره کردم، اکنون خاور میانه بزرگترین بازار وارد کننده کالاها و خدمات مصرفی در تمام دنیای پیرامونی سرمایه داری است. و در مقابل این واردات حیرت آور تقریبا جز نفت چیزی برای صادر کردن ندارد. از هم اکنون روشن است که این حجم عظیم واردات مصرفی را نمیتوان برای مدت زیادی ادامه داد؛ مخصوصا بدلیل کاهش درآمد نفت و بهم خوردن آشکار توازن قوای بین المللی به ضرر اوپک. و از هم اکنون روشن است که کاهش واردات در غالب کشورهای خاورمیانه، نتایج انفجاری بدنبال خواهد داشت و در هر حال، زندگی اکثریت مردم را دشوارتر خواهد ساخت. اکنون تقریبا همه دولتهای خاور میانه با مشکل مالی روبرو هستند. مثلا کافی است وضع ثروتمندترین دولت نفتی منطقه، یعنی عربستان سعودی را در نظر بگیریم؛ دولتی که موقعی بیش از ۱۰۰ میلیارد دلار ذخیره قابل وصول داشت، بنا به ارزیابیهای، اکنون فقط ۱۵ میلیارد دلار ذخیره خارجی قابل وصول دارد. و این در حالی است که در چند سال گذشته بطور متوسط همیشه ۱۲ درصد کسری بودجه داشته است و در چند سال آینده نیز کسری بودجه اش حدود ۸ تا ۱۰ درصد تولید ناخالص داخلی اش خواهد بود. تا بحال این کسری بودجه عمدتا از طریق منابع داخلی تامین شده و اکنون دولت سعودی ۶۲ میلیارد دلار بدهی داخلی دارد که حدود ۵۲ درصد تولید ناخالص داخلی آنست. باید توجه داشت که این بدهی با بدهی خارجی چندان تفاوتی ندارد زیرا پول سعودی آزادانه قابل تبدیل است و دولت ورود و خروج سرمایه را کنترل نمیکند. و در هر حال احتمال زیادی وجود دارد که دولت سعودی در سالهای آینده به استقراض خارجی روی بیاورد. (نگاه کنید به مقاله فرید محمدی درباره وضع شکننده اقتصاد سعودی در مجله "گزارش خاورمیانه" نوامبر-دسامبر ۹۲). شکنندگی اقتصادی خاور میانه را شاید در وابسته تر شدن آن به واردات مواد غذایی بهتر بتوان مشاهده کرد. بسیاری از کشورهای خاورمیانه که فقط سه دهه پیش، از صادر کنندگان مهم مواد کشاورزی بودند، اکنون غالبا جزو واردکنندگان عمده مواد غذایی هستند. بنا به محاسبه ادیس جزایری، رئیس صندوق بین المللی برای توسعه کشاورزی (IFAD) مجموع واردات مواد غذایی کشورهای عضو اتحادیه عرب در سال ۱۹۹۰ حدود ۱۸ میلیارد دلار بود. این رقم در آغاز سالهای ۱۹۷۰ حدود ۲/۵ میلیارد دلار بوده است و اگر با همین آهنگ افزایش یابد، در پایان همین دهه به ۱۰۰ میلیارد دلار بالغ خواهد شد. البته میزان واردات مواد غذایی کل خاورمیانه از این رقم بسیار فراتر خواهد بود. و این در حالی است که زمینهای بارور در خاورمیانه کم نیست. جمعیت خاور میانه فقط حدود ۴ درصد جمعیت جهان است و حدود ۵ درصد جمعیت جهان سوم. اما حدود ۸ درصد واردات مواد غذایی کل جهان و حدود ۲۰ درصد واردات مواد غذایی جهان سوم را مصرف میکند. بعلاوه، خاور میانه یکی از بالاترین آهنگهای رشد جمعیت را دارد. بنا به محاسبه "دفتر بررسی جمعیت" سازمان ملل در سال ۱۹۹۱، با آهنگ کنونی افزایش جمعیت، زمان لازم برای دوبرابر شدن جمعیت جهان ۴۱ سال است، در حالیکه این زمان برای خاور میانه ۲۵ سال است. و تازه نیمی از دولتهای خاور میانه یا این آهنگ افزایش جمعیت را مطلوب میدانند و یا هیچ برنامه

مشخص و موثری برای پایین آوردن آن ندارند. بنابراین مسلم است که وابستگی اکثر کشورهای خاور میانه به واردات مواد غذایی، دستکم در دهسال آینده، همچنان افزایش خواهد یافت. این وضع انفجار آمیز، محصول جغرافیای خاورمیانه نیست، محصول مستقیم تاریخ سه دهه اخیر آنست. تردیدی نیست که عوامل جغرافیائی در بعضی مناطق خاور میانه نقش بازدارنده ای در بهره وری کشاورزی دارد، از جمله در بسیاری از مناطق آن، کمبود آب يك مشکل واقعی است. با اینهمه، مشکل اصلی کشاورزی خاور میانه، بخل طبیعت نیست، سیاستهای اقتصادی است. ما در ایران با این مشکل کاملاً آشنا هستیم. علت ورشکستگی کشاورزی ایران در بیست سال گذشته این نبوده که مثلاً نتوانسته اند زمینهای حاشیه کویر را زیر کشت ببرند، مسئله این است که حتی در حاصلخیزترین زمینها نیز کشاورزی درهم شکسته است. یا مصر را در نظر بگیریم که نمونه جالبتری است. دره نیل یکی از قدیمیترین گهواره های کشاورزی جهان است و همیشه انبار غله شمال آفریقا محسوب میشده است. اما حالا نمیتواند حتی غذای ساکنانش را بدهد. و مشکل در همین سه دهه اخیر بوجود آمده است. از سال ۱۹۷۴ مصر به سومین وارد کننده بزرگ غله در جهان تبدیل شده است و اکنون بیش از ۵۰ درصد مواد غذایی اش را از خارج وارد میکند و حجم واردات غله اش برای امسال ۶ میلیون تن تخمین زده میشود. بانک جهانی و نهادهای وابسته به آن، علت اصلی این وضع را در "انفجار جمعیت" جستجو میکنند. اما حقیقت این است که چنین وضعی قبل از هر چیز محصول سیاستهایی است که همین بانک جهانی و صندوق بین المللی پول بر مصر تحمیل میکنند تا بتواند با سازمان دادن يك کشاورزی معطوف به صادرات، ارز لازم برای پرداخت اصل و فرع بدهیهایش را بدست آورد. وگرنه طبق آمار خود همین بانک جهانی، آهنگ رشد تولید کشاورزی مصر در فاصله ۱۹۶۵ تا ۱۹۹۰ از آهنگ رشد جمعیت آن در همین دوره، آشکارا بیشتر بوده است. بعلاوه اگر مشکل اصلی اضافه جمعیت میبود، وضع مثلاً بلژیک یا کره جنوبی مبیایست بسیار انفجار آمیزتر باشد، زیرا تراکم جمعیت در آنها، به ترتیب، سه و چهار برابر تراکم جمعیت در زمینهای زیر کشت مصر است. اما بحران کشاورزی مصر از لحاظ دیگری نیز آموزنده است. در سال ۱۹۶۵ سهم کشاورزی در تولید ناخالص داخلی مصر ۲۹ درصد بوده و در سال ۱۹۹۰ کمتر از ۱۷ درصد. درحالیکه هنوز حدود ۴۰ درصد نیروی کار شاغل کشور در کشاورزی فعال بوده اند. یعنی سهم نسبی بخش بزرگی از جمعیت کشور از درآمد ملی آن، بشدت کاهش یافته است. و اگر گسترش شتابان نابرابری در میان خود همین جمعیت شاغل در کشاورزی را هم به این اضافه کنیم که در نتیجه حمایتهای دولت از کشاورزی معطوف به صادرات و بنابراین دهقانان مرفه، صورت میگیرد و تهیدستان روستائی را هرچه تهیدست تر و شمارشان را هرچه بیشتر میسازد، فهمیدن چگونگی گسترش محلات فقیر نشین حاشیه شهرهای مصر مشکل نخواهد بود. البته تجربه مصر قابل تعمیم به همه کشورهای خاور میانه نیست. درمقابل این نمونه، میتوان مثلاً نمونه عربستان سعودی را گذاشت. ظاهراً سعودیها توانسته اند کشت غلات را آنقدر گسترش بدهند که عربستان سعودی را به ششمین کشور صادرکننده گندم جهان تبدیل کنند. آنها اکنون سالانه حدود ۴ میلیون تن گندم تولید میکنند، یعنی ۲ میلیون تن بیشتر از مصرف داخلی. تبلیغات دولت سعودی با لاف و گزاف میگوید گندم صادراتی سعودی چنان مرغوب است که سوئیسی ها دوست دارند کرووآسان شان را از آرد آن درست کنند؛ و گلکاری با مدرنترین سیستم آبیاری قطره ای در اطراف ریاض چنان گسترده است که هرروز دو هوایمای باری گل رز به هلند صادر میکند. اما این تصویر همانقدر میتواند وضع کشاورزی سعودی را بیان کند که مثلاً کشت و صنعت شاه ساخته در زمینهای زیر سد دز میتواندست

کشاورزی ایران دوره شاهنشاهی را بیان کند. حقیقت این است که این نوع کشاورزی در سعودی با سوبسیدهای سرسام آور دولتی سرپا ایستاده است و هزینه آن چنان سنگین است که به لحاظ اقتصادی جز اتلاف منابع مالی کشور معنائی ندارد. بعلاوه این کشاورزی عموماً توسط اعضای خاندان سلطنتی و وابستگان آنها هدایت میشود و سوبسید به کشاورزی درحقیقت یکی از پوشش‌های گوناگون انتقال منابع دولتی به حسابهای خصوصی است. برای داشتن تصویری نسبتاً واقعی از کشاورزی عربستان سعودی، کافی است بدانیم که طبق آمار وزارت کشاورزی ایالات متحد آمریکا، عربستان سعودی اکنون سالانه بیش از ۵/۵ میلیارد دلار مواد غذایی وارد میکند و واردات مواد غذایی شش کشور عضو "شورای همکاری خلیج" که مجموع جمعیتشان به ۲۰ میلیون نفر نمیرسد، سالانه بیش از ۸ میلیارد دلار است. اقتصاد سعودی با اقتصاد مصر یک دنیا تفاوت دارد، اما مقایسه آنها نشان میدهد که کشاورزی هر دو ورشکسته است. این ورشکستگی اکنون یکی از فصل مشترکهای اقتصاد بسیاری از کشورهای خاورمیانه است. البته درخاورمیانه هنوز خیلیها معنا و عواقب این ورشکستگی را نمیدانند، ولی حقیقت این است که هیچ کشوری نمیتواند با کشاورزی ورشکسته و حجم فلج کننده واردات مواد غذایی، اقتصادی توسعه یافته و مدرن داشته باشد. در حال حاضر، بیست سال بعد از نخستین افزایش جهشی قیمت نفت، شرایط زندگی اکثریت مردم خاور میانه، آسیب پذیرتر و شکننده تر از پیش است، نه علیرغم درآمد کلان نفت، بلکه دقیقاً بعکس آن! تاثیر درآمد نفت بر اقتصاد خاورمیانه را به لحاظی شاید بتوان با تاثیر طلا و نقره قاره جدید بر اقتصاد اسپانیای قرن شانزدهم مقایسه کرد. آن طلا و نقره که از طریق اسپانیا به مناطق دیگر اروپا راه یافت، در شتاب دادن به جهش اقتصادی انگلیس و هلند و فرانسه نقش قابل توجهی داشت؛ اما در خود اسپانیا، بعکس انعطاف ناپذیری ساختارهای سیاسی آن، نه تنها تحول مثبتی بوجود نیاورد، بلکه با دامن زدن به تورم و افزایش نابرابری و تجمل و تبعیض و فساد، امکانات پیشرفت را محدودتر ساخت.

و بالاخره چهارمین نکته ای که درنگاه به ترازنامه اقتصادی خاور میانه در دو-سه دهه اخیر باید مورد توجه قرار گیرد، ناعقلانی تر شدن عریان نظام اقتصادی و گسترش شدید نابرابری است. بر مبنای تولید ملی ناخالص سرانه، بعضی کشورهای نفتی خاورمیانه را میتوان جزو کشورهای ثروتمند جهان محسوب کرد. اما تولید ملی ناخالص سرانه درباره چگونگی مصرف ثروت ملی یک کشور و چگونگی توزیع آن در میان مردم چیزی نمیگوید. بنابراین اگر بجای آن، "شاخص توسعه انسانی" برنامه توسعه سازمان ملل متحد را مبنا قرار بدهیم که در آن عواملی مانند درصد با سواد بزرگسالان، طول عمر و چگونگی مراقبتهای مربوط به تندرستی و غیره، ملاک سنجش قرار میگیرند، هیچیک از کشورهای خاورمیانه (البته به استثنای اسرائیل) را نمیتوان جزو کشورهای مرفه جهان بحساب آورد. بر مبنای شاخص اخیر، هیچیک از این کشورها به پای مکزیک نمیرسند. بنا به "گزارش توسعه انسانی" ملل متحد (درسال ۱۹۹۰)، "شاخص توسعه انسانی" اکثر کشورهای عربی پائینتر از اندونزی است و بزرگترین کشور عربی، یعنی مصر، به لحاظ درصد باسواد در رده ای پائینتر از کامبوج، زامبیا و بولیوی قرار دارد. (به نقل از مقاله "قدرت، فقر و دلارهای نفتی" نوشته یحیی سادووسکی، "گزارش خاورمیانه" شماره ۱۷۰). تازه این وضع دارد بدتر میشود، حتی در کشورهای عضو "شورای همکاری خلیج" که ثروتمندترین کشورهای نفتی خاورمیانه اند. همانطور که اشاره کردم، دولتهای نفتی خاورمیانه معمولاً نوعی "دولت رفاه" بوجود آورده اند که اساساً متکی به درآمد نفت است. اکنون که درآمد نفت پائین میآید، بی آنکه هزینه های این دولتهای پرخرج روبه کاستی بگذارد، اولین

کاری که در دستور قرار میگیرد، حذف یا حداقل، کاهش این تعهدات اجتماعی دولت نفتی است. رهبران جمهوری اسلامی اسم اینکار را گذاشته اند "جراحی بزرگ". اکنون اکثریت مردم ایران میدانند که این "جراحی" چیست و چقدر دردناک و ظالمانه است. البته درایران که اسلام گرائی پانزده سال است قدرت دولتی را در دست دارد، این "جراحی" قطعاً به هزینه آن صورت میگیرد و در تضعیف پایگان اجتماعی آن شاید بیش از هر چیز دیگر موثر خواهد بود؛ اما در کشورهای دیگر خاورمیانه، این "جراحی" فرصتهای بی همتائی در اختیار اسلامگرائی میگذارد و خواهد گذاشت. این "جراحی" هنوز در کشورهای عضو "شورای همکاری خلیج" شروع نشده، ولی اگر اوضاع بر همین روال پیش برود، دیر یا زود، در آنها نیز شروع خواهد شد. مثلاً دو اقتصاد بزرگ این گروه، یعنی عربستان سعودی و کویت، با کسری ساختاری بودجه و کسری حساب جاری در تراز پرداختهایشان روبرو هستند و هیچ یک نیز قصد و جرات کاستن از هزینه های نظامی و سایر هزینه های انگلی شان را ندارند؛ بنابراین تنها جای نرمی که برای بیل زدن خواهند داشت، کاستن از هزینه های اجتماعی دولت خواهد بود. اما این در حکم کنار گذاشتن برگ انجیری است که تاکنون این دولتها برای ستر عورت بکار برده اند. یکی از وظایف اصلی دولت نفتی انتقال دارائی عمومی کشور به حسابهای خصوصی "طبقه سیاسی" و اطرافیان و وابستگان آنست. معمولاً هر دولت نفتی یک قشر "بورژوازی ممتاز" برای خود بوجود میآورد که منبع اصلی انباشت سرمایه اش چپاول ثروت عمومی است. با شروع بحران مالی دولت نفتی، این "بورژوازی ممتاز" در مییابد که اقتصاد دولتی دیگر پوشش مناسبی برای ادامه چپاول ثروت عمومی نیست، بنابراین به طرفدار سینه چاک "بازار آزاد" تبدیل میشود و میکوشد از طریق یک "بازار آزاد" دستکاری شده به هست و نیست کشور چوب حراج بزند. این روند چندسالی است که در ایران آغاز شده و در کشورهای جنوبی خلیج فارس نیز در حال آغاز شدن است. مثلاً سرمایه داران بزرگ سعودی و کویتی که تمام ثروتشان را از طریق وامهای بدون بهره دولتی، زمین خواری، قراردادهای بی حساب و کتاب دولتی، و شراکتهای آنچنانی با اعضای خاندان حاکم، جمع کرده اند، اکنون ترجیح میدهند بخش اعظم سرمایه هایشان را در خارج از کشور سرمایه گذاری کنند. در چند سال اخیر تلاش دولت سعودی برای فروش اوراق قرضه دولتی به سرمایه داران این کشور، تقریباً با شکست روبرو شده است و غالب اوراق قرضه را خود شرکتهای دولتی خریده اند. و سرمایه داران کویتی، علیرغم اینکه ۲۰ میلیارد بدهی بخش خصوصی به سیستم بانکی از طرف دولت بخشوده شده است، هنوز هم غالباً حاضر نمیشوند سرمایه هایشان را به کشور بازگردانند. در این کشورها هر جا هم که سرمایه داران ممتاز حاضر میشوند در رشته های تولیدی سرمایه گذاری کنند، معمولاً بخاطر وامهای بدون بهره دولتی، سوبسیدهای کلان تولیدی، معافیت های کامل مالیاتی و سوخت بسیار ارزان و تقریباً رایگان است. بدین ترتیب است که مثلاً سرمایه گذاری در صنایع پتروشیمی سعودی برای سرمایه داران سعودی و شرکای خارجی شان جذابیت پیدا میکند. در هر حال با بحران مالی دولت نفتی، ناعقلانی تر شدن اقتصاد حتی قدرتمندترین دولتهای خاورمیانه شدت می یابد و نابرابریهای اجتماعی رو به گسترش می گذارند. وقتی فراتر از محدوده این یا آن کشور نفتی، به وضع اقتصادی کل خاورمیانه نظر بیاندازیم و در رابطه کشورهای نفتی با کشورهای غیرنفتی منطقه تامل کنیم، ناعقلانی بودن نظام اقتصادی حاکم در منطقه بهتر دیده میشود. برای عریاتر دیدن رابطه، فقط کشورهای عربی را در نظر میگیریم. این کشورها در مجموع بیش از ۲۰۰ میلیون جمعیت دارند و سرزمینی که یک گوشه اش در کنار اقیانوس اطلس است و گوشه دیگرش در کنار اقیانوس هند، با دسترسی بی واسطه به حساسترین آبهای جهان: تمام سواحل

جنوبی دریای مدیترانه و بخش مهمی از سواحل شرقی آن، تمام سواحل جنوبی خلیج فارس و تقریباً تمام سواحل دریای سرخ، و پیوندهای فرهنگی بسیار محکمی این کشورها را بهم وصل میکنند. کافی است فقط از زبان عربی نام ببریم و اشتراك زبان این کشورها را مقایسه کنیم با مشکل تعدد زبان در اتحادیه اروپا، که مرزها و موانع واقعی برای حرکت آزاد نیروی کار بوجود می آورد. و کافی است بیاد داشته باشیم که اگر یکی از مشکلات اعضای اتحادیه اروپا در سه دهه اخیر، فایق آمدن بر دشمنیهای گذشته در میان ملتهای عضو آن بوده مشکل اصلی کشورهای عربی در سه چهار دهه گذشته، فاصله گذاری با همدیگر بوده است و هنوز هم در سیاست توده ای غالب این کشورها، مفهوم عربیت (یا بقول خودشان: "عروبه") پررنگتر از مفهوم مثلا مصری، سوری یا اردنی است. با این پیوندها و امکانات، کشورهای عربی اگر حداقل يك اتحادیه اقتصادی بوجود می آورند و صدها میلیارد دلارهای نفتی بیست سال اخیر رابه نحو درستی در جهت توسعه اقتصادی همین منطقه عربی بکار میگیرفتند، امروز همه این کشورها بی تردید وضع بمراتب بهتری داشتند. اما آنها مسیر دیگری طی کرده اند: دولتهای نفتی عربی، و مخصوصا ثروتمندترین هایشان که دولتهای دودمانی ساحل جنوبی خلیج فارس باشند، برای دلارهای نفتی باقی مانده از خریدهای تسلیحاتی و فسق و فجور گوناگون، جای امنی پیدا کرده اند: بازار سرمایه دنیای متروپل باین ترتیب، در حالیکه کشورهای فقیر عرب بخاطر نبود اعتبار حتی برای سرمایه گذاریهای حیاتی، در فقر عمیق تری فرو میرفتند، مثلا کویتها ترجیح میدادند در شبکه پمپ بنزین های اسپانیا سرمایه گذاری کنند، یا سعودیها ترجیح میدادند فروشگاههای زنجیره ای در امریکا بخرند یا فلان شرکت معروف انگلیسی را از ورشکستگی نجات بدهند و جالب این است که بسیاری از این سرمایه گذاریها ناموفق و بد فرجام بوده اند. این بی اعتنائی دولتهای نفتی عربی ثروتمند به سرنوشت کشورهای عربی فقیر، چنان وضع انفجاری در دنیای عرب بوجود آورده که حتی جیمز بیکر، وزیر خارجه وقت آمریکا، در فوریه ۱۹۹۱ در گزارش به کمیته امور خارجی مجلس نمایندگان آمریکا، اعتراف کرد که خشم گسترش یابنده عربها از توزیع نابرابر درآمدهای نفتی، درفراهم آوردن زمینه های جنگ خلیج نقش مهمی داشته است. (به نقل از مقاله یاد شده سادووسکی). و البته بعد از جنگ خلیج این نابرابریها بمراتب بیشتر شد. در جریان این جنگ و بعد از آن، چندین میلیون فلسطینی، یمنی، اردنی و ۰۰۰ از کشورهای "شورای همکاری خلیج" اخراج شدند. بسیاری از این افراد بیش از ۲۰ سال در این کشورها کار میکرده اند ولی غالبا بدون پرداخت هر نوع غرامت و گاهی بی آنکه بتوانند حتی اموال منقولشان را با خود ببرند، باخشنترین و تحقیرآمیزترین شیوه ها، بیرون رانده شدند. امروزه از این کارگران مهاجر بازگشته از مهاجرت، در کشورهای فقیر عربی زیادند. آنها حتی در شهر و دیار خودشان نیز غریب اند. مثلا نزدیک به يك میلیون نفر از آنها بعد از سالها کار پرمشقت در عربستان سعودی اکنون در حلبی آبادهای حاشیه صنعا و عدن زندگی میکنند. عربهای تهیدست میدانند که کارگر عرب در ماریس و پاریس تحقیر میشود، اما در عین حال میدانند که درجده و کویت نه فقط تحقیر میشود، بلکه حتی امنیت جانی و مالی هم ندارد؛ در پاریس و ماریس لااقل میتواند به اتحادیه بپیوندد اما در جده و کویت برای استخدام به قیمی بنام " کفیل" نیاز دارد. آیا عربهای تهیدست، ناعقلانی بودن و ناعقلانی تر شدن نظام حاکم در منطقه را بهتر و زودتر درک نمیکنند؟ نظام جهانی سرمایه داری، بعد از بیست سال زیرو رو کردن خاورمیانه، به این تهیدستان خاورمیانه، به این شاهدان غارتهای بیحساب، چه میتواند بدهد؟ صندوق بین المللی پول و بانک جهانی ادعا میکنند که برای نجات همین تهیدستان است که "برنامه انطباق ساختاری" -یابقول رهبران جمهوری اسلامی،

"سیاست تعدیل اقتصادی" - را تنظیم کرده اند. و انصافا نیز این برنامه را فقط برای کشورهای فقیرتر توصیه میکنند و نه مثلا برای عربستان سعودی یا امارات متحد عربی. اما پاسخ تهیدستان خاورمیانه به این برنامه، همه جا، بدون استثناء، خشم و شورش بوده است: در اردن، در مصر، در تونس، در مراکش، در الجزایر، در سودان، و بالاخره اکنون در ایران. آیا این خشم قابل فهم نیست؟